



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمر الکرما
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

داستانهای راستین

جلد دوم



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

داستان های راستین

نویسنده:

سید ابوالحسن مولانا

ناشر چاپی:

آسیا

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	داستان های راستین جلد دوم
۹	مشخصات کتاب
۹	اشاره
۱۲	داستان ۱
۱۴	داستان ۲
۱۵	داستان ۳
۱۶	داستان ۴
۱۶	داستان ۵
۱۷	داستان ۶
۱۸	داستان ۷
۱۹	داستان ۸
۲۳	داستان ۹
۲۷	داستان ۱۰
۲۸	داستان ۱۱
۲۹	داستان ۱۲
۳۰	داستان ۱۳
۳۱	داستان ۱۴
۳۱	داستان ۱۵
۳۳	داستان ۱۶
۳۴	داستان ۱۷
۳۵	داستان ۱۸
۳۶	داستان ۱۹
۳۷	داستان ۲۰

۳۸	داستان ۲۱
۳۸	داستان ۲۲
۳۹	داستان ۲۳
۴۱	داستان ۲۴
۴۳	داستان ۲۵
۴۳	داستان ۲۶
۴۴	داستان ۲۷
۴۵	داستان ۲۸
۴۶	داستان ۲۹
۴۷	داستان ۳۰
۴۸	داستان ۳۱
۴۹	داستان ۳۲
۵۱	داستان ۳۳
۵۲	داستان ۳۴
۵۵	داستان ۳۵
۵۸	داستان ۳۶
۶۱	داستان ۳۷
۶۲	داستان ۳۸
۶۳	داستان ۳۹
۶۶	داستان ۴۰
۷۱	داستان ۴۱
۷۲	داستان ۴۲
۷۳	داستان ۴۳
۸۵	داستان ۴۴
۸۸	داستان ۴۵
۸۹	داستان ۴۶

۸۹	داستان ۴۷
۹۳	داستان ۴۸
۹۷	داستان ۴۹
۱۰۱	داستان ۵۰
۱۰۶	داستان ۵۱
۱۰۷	داستان ۵۲
۱۰۸	داستان ۵۳
۱۱۱	داستان ۵۴
۱۱۳	داستان ۵۵
۱۱۵	داستان ۵۶
۱۱۷	داستان ۵۷
۱۱۸	داستان ۵۸
۱۲۳	داستان ۵۹
۱۲۴	داستان ۶۰
۱۲۵	داستان ۶۱
۱۲۶	داستان ۶۲
۱۲۸	داستان ۶۳
۱۳۲	داستان ۶۴
۱۳۵	داستان ۶۵
۱۳۷	داستان ۶۶
۱۳۸	داستان ۶۷
۱۴۰	داستان ۶۸
۱۴۴	مدارک احادیث کتاب
۱۵۲	فهرست جلد اول کتاب
۱۵۷	فهرست جلد دوم کتاب
۱۶۴	غلط نامه

داستان های راستین جلد دوم

مشخصات کتاب

داستانهای راستین جلد اول تالیف: سید ابوالحسن مولانا چاپ آسیا

سرشناسه: مولانا، سید ابوالحسن

عنوان و نام پدیدآور: داستان های راستین - جلد دوم / تالیف: سید ابوالحسن مولانا

زبان: فارسی

مشخصات نشر: آسیا

مشخصات ظاهری: 2ج

موضوع: داستان های آموزنده در کتب حدیث شیعه

«فَأَقْصِبِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ»

«بخوان بر آنها قصه ها را شاید آنها تفکر کنند. آیه 176 سوره اعراف

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين . الصلوه والسلام على سيدنا محمد و آله الطيبين . و اللعنه على اعدائهم اجمعين مطا لب، جلد اول و دوم اين كتاب بيارى خداوند در سال گذشته جمع آوری گردید . و همان سال نیز جلد اول بچاپ رسید. درست همان موقعیکه مصیبت و بلا همه کشور را فرا گرفته بود . و از این جهت در تصحیح جلد اول کتاب چنان که لازم بود مراقبت کافی بعمل نیامد و امیدوارم که کار تصحیح در چاپ جلد دوم تا آنجا که امکان دارد مراقبت گردد .

و نام این کتاب را باعتبار اینکه داستانهای آن از احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلام گرفته شده است « داستانهای راستین » نامیدم و از خدا و نزد مسئلت می نمایم

ص: 2

که ما را در انجام وظایف و دستورات دینی توفیق عنایت فرماید .

ج 12 / 2 / 1399 / 19 / 2 / 1358 سید ابوالحسن - مولانا

ص: 3

كش - عن محمد بن عبدالله بن مهران . قال : اخبرني احمد بن محمد بن ابي نصر . قال : دخلت على ابي الحسن (عليه السلام) أنا و صفوان بن يحيى و محمد بن سنان و أظنه قال . عبدالله بن المغيرة او عبدالله بن جندب و هو بصرى فجلسنا عنده ساعه . ثم قمنا . فقال لي : أما انت يا احمد . فاجلس . فجلست . فاقبل يحدثني . فاسأله فيحبيني . حتى ذهبت عامه الليل . فلما اردت الانصراف . قال لي . يا احمد . تتصرف او تبيت ؟ قلت : جعلت فداك ذلك اليك . ان امرت بالانصراف انصرفت . و ان امرت بالقيام اقامت قال : اقم فهذا الحرس . قدهداً الناس و ناموا . فقام وانصرف فلما ظننت انه قد دخل خررت لله ساجداً . فقلت الحمد لله حجه الله و وارث علم النبيين أنس بي من بين اخواني و حبيبي . فانا في سجدتي و شكرى . فما علمت الا و قدر فسنى برجله . ثم قمت فاخذ بيدي فغمزها . ثم قال يا احمد . ان امير المؤمنين (عليه السلام) عاد صعصعه بن صوحان فى مرضه . فلما قام من عنده : قال يا صعصعه لا تفتخرن على اخوانك بعيادتي اياك و اتق الله ثم انصرف عنى .

محمد بن عبد الله بن مهران روایت کرد از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی که او گفت من وصفوان بن یحیی و محمد بن سنان و گمان میکنم که او گفت و عبدالله بن المغیره با عبدالله بن جنذب همه محضر امام رضا (علیه السلام) وارد شدیم و ساعتی در خدمت آنحضرت نشستیم . چون برخاستیم آنحضرت مرا فرمود . ای احمد تو بنشین . پس نشستم و شروع کرد با من سخن گفتن . من نیز سؤالهایی مینمودم و پاسخ آنها را میشنیدم . تا اینکه بیشتر شب گذشت چون خواستم بخانه بر گردم . بمن فرمود : که میروی یا همینجا میمانی ؟ عرض کردم : قربانت : اگر بفرمائی بروم میروم . و اگر بفرمائی بمانم میمانم . آنگاه فرمود : که همینجا بخواب که دیر شده است . مردم بخواب رفته اند . چون حضرت باندرون رفتند . من بسجده افتادم و در سجده گفتم حمد خدایراه حجت خدا و وارث علم انبیاء در میان برادران مؤمن با من انس گرفت . و هنوز در سجده بودم و شکر پروردگار میکردم که ناگاه متوجه شدم که با پی مبارک خود مرا متنبه کرد .

پس برخاستم و شصرت دستم را گرفت و مالید . آنگاه

ص: 5

فرمود: ای احمد براستی که امیر المؤمنین (علیه السلام) صعصعه بن صوحان را در مرضش عیادت کرد . چون از بالین او بر خاست فرمود . ای صعصعه مبادا که بر برادران خود افتخار کنی که من ترا عیادت کردم ، و از خدا بترس و این را فرمود و باندرون خانه تشریف برد.

داستان 2

البحار - عن ابن أبي عمير عن جميل عن أبي عبد الله (عليه السلام) قال قال له رجل جعلت فداك أن الله يقول (ادعوني استجب لكم) فانا ندعوا فلا يستجاب لنا . قال : لأنكم لا تقون لله بعهد . وان الله يقول . اوفوا بعهدكم . آیه 40 سورة بقره) والله لو وفيتم لله لوفى الله لكم.

مردی بامام صادق (علیه السلام) عرض کرد: قربانت خدا میفرماید « ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ » مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم و براستی ما خدا را میخوانیم اما اجابت نمیشود ، فرمود چونکه شما عهد و پیمان خدا وفا نمیکنید . و براستی خدا میفرماید: « وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ » بعهد من وفا کنید تا من بعهد شما وفا کنم .

ص: 6

کا - عن الحسين بن ابی العلاء عن ابی عبدالله (علیه السلام) قال سمعته يقول : الکبر رداء الله . فمن نازع الله رداه لم یزده الا سفلا . ان رسول الله (صلی الله علیه و آله) مر فی بعض طرق المدینه وسوداء تلقط السرقین فقیل لها تنحی عن طریق رسول الله (صلی الله علیه و آله) فقالت : أن الطریق لمریض .

فهم بها بعض القوم أن یتناولها فقال رسول الله (صلی الله علیه و آله) دعوها فانها جباره.

حسین بن ابی العلاء گفت و شنیدم از امام صادق (علیه السلام) که میفرمود کبر در بین بلند ترین مردم از هر جنس و نژادی ممکن است بروز کند . کبر ردا و جامهٔ برازنده خدا است هر که با خدا در ردای او بستیزد نیفزاید بر او این ستیزه جز پستی برستی رسول خدا در یکی از راههای مدینه عبور میکرد .

وزن سیاهی هم سرگین جمع آوری میکرد : باو گفته شد از جلوراه پیغمبر دور شو زن گفت، راه وسیع است .

بعضی از مردم قصد آزارش کرد . رسول خدا فرمود : رهایش کنید او زن جبار و متکبر است .

داستان 4

کش - عن ابی حمزه معقل العجلی عن عبدالله بن ابی یعفر . قال : قلت لأبی عبدالله (علیه السلام) والله لو فلقت رمانه بنصفین .

فقلت هذا حرام وهذا حلال لشهدت ان الذي قلت حلال حلال وان الذي قلت حرام حرام . فقال : رحمك الله رحمك الله عبد الله بن يعفور گفت : بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم . بخدا که اگر اناری را دو نصف کنی و بفرمائی که این نصف حرام است و این نصف دیگر حلال است من گواهی میدهم که آنچه را که فرمودی حلال . حلال است . و آنچه را که فرمودی حرام . حرام است ، حضرت دو مرتبه فرمود : خدا ترا رحمت کند .

داستان 5

کا - عن الصادق (علیه السلام) قال قال رسول الله . قالت الحواریون عیسی (علیه السلام) یا روح الله من نجالس ؟ قال : من یدکر کم الله رؤیته و یزید فیہ فی عامکم منطقه و یرغبکم فی الآخره علمه

ص: 8

امام صادق (علیه السلام) فرمود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) میفرمود ، که حواریون عیسی (علیه السلام) بآنحضرت گفتند که با روح الله با که مجالست کنیم؟ فرمود با کسی که دیدنش شما را بیاد خدا آورد و گفتارش بر دانش شما بیفزاید و کردارش شما را بجهان آخرت تشویق کند

داستان 6

قیه - ان محمد بن ابی عمیر کان بزازا فذهب ماله وافتقر وکان له علی رجل عشره آلاف . فباع داره له کان یسکنها بعشره آلاف درهم . و حمل المال الی بابه فخرج الیه . فقال ما هذا . قال:

بعث داری التي اسکنها لاقضی دینی . فقال محمد بن ابی عمیر رحمه الله : حدثنی ذریح المحاربی عن ابی عبدالله (علیه السلام) لایخرج الرجل عن مسقط رأسه بالدین . ارفعها فلا حاجه الی فیها . والله ابی محتاج فی وقتی هذا الی درهم ولا یدخل ملکی منها درهم .

شیخ صدوق روایت میکند که مرحداد بن ابی عمیر بزاز بود و مالش تمام شدن و فقیر گرداند. او از مردی ده هزار درهم طلبکار برد آن مرد خانه اش که در آن سکونت داشت به ده هزار درهم بفروخت و آنها را برداشت و بدر

ص: 9

خانهٔ ابن ابی عمیر آمد و در کوبید ابن ابی عمیر بیرون آمد و گفت این پولها از کجاست . آن مرد گفت . خانهٔ که در آن سکونت داشتم فروختم تا دین خود را پرداخت کنم . ابن ابی عمیر گفت : حدیث کرد مرا ذریح محاربی از امام صادق (علیه السلام) که فرمود : (لایخرج الرجل عن مسقط رأسه بالدين) « مرد بجهت دین خانه اش را ترک نمیکند » این پولها را بردار که مرا حاجتی بچنین پولی نیست . در حالیکه بخدا قسم در همین وقت محتاج بیک درهم هستم ولی از این پولها درهمی هم بملک من داخل نمیشود .

داستان 7

کا - عن علی عن أبیه قال : رأیت عباد الله بن جنذب فی الموقف . فلم أر موقفاً لأن احسن من موقفه . مازال ماداً أیدیه إلى السماء ودموعه تسيل علی خدیبه حتی تبلغ الأرض . فإما صدر الناس قلت له یا ابا محمد مارأیت، موقفاً قط أحسن من موقفک . قال ؛ واللہ ما دعوت الا لآخوانی و ذلك أن أبا الحسن موسى (علیه السلام) اخبرنی ان من دعا لأخیه بنهر الغیب نودی من العرش . ولك مائه الف ضعف .

فكرهت أن أدع مائه الف مضمونه لواحده لا ادري تستجاب ام لا .

علی از پدرش روایت میکند که او گفت عبد الله بن جندب را در موقف (عرفات) دیدم که وقوفی بهتر از وقوف او ندیدم . پیوسته دستهایش را باسمان بلند کرده بود و اشکش بر دو گونه اش جاری بود تا بزمین میرسید چون مردم برگشتند باو گفتم یا ابا محمد من وقوفی که بهتر از وقوف تو باشد هیچ نیافتم . گفت بخدا که من دعا نکردم مگر درباره برادران مؤمن خود ، زیرا حضرت ابوالحسن موسی (علیه السلام) بمن خبر داد که براستی هر کس در غیاب برادرش دعا کند از عرش ندایش کنند که برای تو نیز است صد هزار برابر آن ، پس دوست نداشتم که صد هزاری که در باره اش ضمانت شده است بخاطر دعائی ترک کنم که نمیدانم آن نیز اجابت می شود یا نه

داستان 8

ن - عن علی بن موسی عن ابیه موسی بن جعفر علیهم السلام قال : کان الصادق (علیه السلام) فی طریق و معه قوم معهم اموال و ذکر لهم ان بارقه فی الطريق یقطعون علی الناس فار تعدت فرائضهم . فقال

ص: 11

لهم الصادق (عليه السلام) ما لكم . قالوا معنا اموال نخاف ان توخذ منا أفتأخذها منا فلعلهم يندفعون عنها اذار أوا انها لك . فقال وما يديكم لعلهم لا يقصدون غيري و لعلكم تعرضوني بها للتلطف .

فقالوا فكيف نصنع ندفنها؟ قال : ذلك اصنيع لها فلعل طارياً يطرء عليها فيأخذها او لعلكم لاتهتدون اليها بعد . فقالوا كيف نصنع دلنا . قال اودعوها من يحفظها . و يدفع عنها ويربيها و يجعل الواحد منها أعظم من الدنيا بما فيها ثم يردها و يوفرها عليكم احوج ما تكونون اليها . قالوا من ذاك . قال ذاك رب العالمين قالوا وكيف نودعه . قال تتصدقوا به على ضعفاء المسلمين ، قالوا و انى لنا الضعفاء بحضرتنا هذه . قال : فاعزموا على ان تتصدقوا بثلاثها ليدفع الله عن باقيها من تخافون . قالوا قد عزمنا . قال فانتم فى امان الله فامضوا فمضوا و ظهرت لهم البارقه فخافوا . فقال الصادق (عليه السلام) كيف تخافون وانتم فى امان الله عز وجل . فتقدم البارقه و ترجلوا و قبلوا يدالصادق (عليه السلام) و قالوا رأينا البارحه فى منا منا رسول الله (صلى الله عليه و آله) يأمرنا بعرض انفسنا عليك فنحن بين يديك و نصحبك و هؤلاء ليندفع عنهم الاعداء و اللصوص فقال الصادق (عليه السلام) لاحاجه بنا اليكم فان الذى دفعكم عنا يدفعهم . فمضوا سالمين و تصدقوا بالثلث و بورك فى تجارتهم فربحو الدرهم عشره .

فقالوا ما اعظم بركه الصادق (عليه السلام) . فقال الصادق (عليه السلام) قد تعرفتم البركه فى معامله الله عز وجل فدموا عليها امام رضا عليه السلام از پدرش امام كاظم (عليه السلام) روايت مى كند

که وقتی امام صادق علیه السلام در سفری بود که با ایشان جماعتی که مال التجاره داشتند همراه بودند . بآنها گزارش دادند که در راه عده راه زن وجود دارد . آنها از شنیدن این سخن لرزه بر بدنشان افتاد . حضرت فرمود چه شده است . ؟ عرض کردند ما اموالی همراه داریم میترسیم که آنها را از ما بگیرند . آیا ممکن است که شما این اموال را از ما تحویل بگیرید ؟ شاید که بخاطر شما راه زنان آنها را نبرند . امام فرمود شما چه میدانید شاید آنها بجز از من کس دیگر را قصد نکرده اند و شما با این پیشنهاد تان بمن اموالتان را در معرض تلف و نابودی قرار میدهید . عرض کردند پس چه بکنیم . آیا آنها را زیر خاک پنهان کنیم ؟ فرمود: این کار شما بیشتر آنها را در معرض تلف قرار میدهد . شاید که کسی آنها را پیدا کند و بردارد و یا اینکه چون آنها را دفن کردید بعداً پیدا نکنید . عرض کردند پس ما چه بکنیم شما بما راهی نشان دهید . فرمود آنها را نزد کسی ودیعه بگذارید که آنها را حفظ کند و دیگران را از تعرض بآنها دفع نماید و بعلاوه آنها را زیادتد کند و یکی از آنها را

بزرگتر از دینا و آنچه در دنیاست قرار بدهد . آنگاه آنها را بخود شما پس گرداند در حالیکه زیادتز کرده است وقتی که احتیاج شما بآنها بیشتر است . عرض کردند آن شخص کیست ؟ فرمود او پرودگار جهانیان است . عرض کردند چگونه نزدش ودیعه گذاریم ؟ فرمود بضعیفان و در ماندگان مسلمانان صدقه بدهید . عرض کردند ما آنها را در اینجا از کجا پیدا کنیم فرمود قصد کنید که یک سوم آنها را صدقه بدهید تا اینکه خداوند مابقی آنها را از آنهائیکه میترسید دفع کند عرض کردند که ما قصد کردیم . فرمود : شما در امان خداوند هستید و بروید، پس براه افتادند . و راه زنان نمایان شدند و ترس آنها را فرا گرفت . امام فرمود : چرا شما میترسید در حالیکه در امان خدا هستید . راه زنان جلو آمدند و از مرکب ها پیاده شدند و دست امام را بوسیدند و عرض کردند : دیشب ما رسول خدا را در خواب دیدیم که بما امر نمود که خودمان را بر شما نشان دهیم و ما در اختیار شما هستیم و همراه شما و این جماعت می آییم تا اینکه دشمنان و دزدان را دفع کنیم :
امام صادق فرمود ما

را بشما احتیاجی نیست . زیرا خدائی که شما را از ما دفع کرد آنها را نیز از ما دفع میکنند . پس آن جماعت که با امام بودند با سلامتی به مقصد رفتند . و یک سوم اموال خودشانرا صدقه دادند و در تجارت آنها برکت و نفع پدید آمد و بهر یک درهم ده در هم سود بردند و گفتند چه بزرگتر است برکت صادق (علیه السلام) امام صادق (علیه السلام) فرمود: تحقیقاً دریافتید شما این را که برکت در معامله با خدا است پس پیوسته در معامله با خدا ثابت باشید

داستان 9

قب - عن علی بن ابی حمزه قال : کان لی صدیق من کتاب بنی امیه فقال لی : أستاذن لی علی ابی عبدالله (علیه السلام) فاستأذنت له . فلما دخل بلسم و جلس ثم قال : جعلت فداک انی کنت فی دیوان هؤلاء القوم فأصبت من دنیا هم مالا کثیراً و اغمضت فی مطالبه . فقال ابو عبدالله (علیه السلام) لولا أن بنی امیه و جدوا من یکتب لهم و یجیبی لهم الفتی و یقاتل عنهم و یشهد جماعتهم . لماسلبونا حقنا ولو ترکهم الناس و ما فی ایدیهم . ما وجدوا شیئاً الا ما وقع فی ایدیهم . فقال الفتی . جعلت فداء فهلی لمن مخرج منه ؟ قال : أن قلت لک تفعل؟

ص: 15

قال افعل . قال : اخرج من جميع ماكسبت في دواينهم . فمن عرفت منهم رددت عليه ماله و من لم تعرف تصدقت به وأنا أضمن لك على الله الجنه . قال : فأطرق الفتى طويلاً . فقال . قد فعلت جعلت فداك . قال ابن ابي حمزه : فرجع الفتى معنا الى الكوفه .

فما ترك شيئاً على وجه الأرض الأخرج منه . حتى ثيابه التي كانت على بدنه . قال : فقسمننا له قسمه واشترينا له ثيابا وبعثنا له بنفقته . قال : فما اتى عليه اشهر فلانل حتى مرض . فكنا نعوده . قال : فدخلت عليه يوماً وهو في السباق ففتح عينه . ثم قال : يا على وفي لى و الله صاحبك . قال : ثم مات فولينا امره . فخرجت حتى دخلت على ابي عبدالله (عليه السلام) فلما نظر الى قال . يا على وفينا والله لصاحبك . قال : فقلت : صدقت جعلت فداك هكذا قال لى والله عند موته على بن ابي حمزه گفت : مرا دوستى بود از منشيان بنى اميه بمن گفت كه برايم از امام صادق (عليه السلام) اجازه ملاقات بگير من هم از آنحضرت اجازه گرفتم و چون خدمت حضرت وارد شد سلام كرد و نشست . پس گفت: قربانت شوم من در دستگاه آنها بودم و مال بسيارى از دنيای آنها بدست آوردم و در تحصيل آن از حرام پروائی نداشتم امام فرمود: اگر بنى اميه براى خودشان منشى و مأمور ماليات و كسانى را

که در دفاع از آنها جنگ کنند و کمد مانی را که در جماعت آنها حاضر شوند پیدا نمیکردند آنها هرگز حق ما را از ما نمیتوانستند سلب کنید. اگر مردم آنها و اموالشان را بخودشان را می گذاشتند تنها چیزی پیدا نمی کردند جز آنرا که در دستشان واقع میشد. (و بر اموال مردم تسلط پیدا نمی کردند) راوی گفت، آن مرد عرض کرد . قربانت شوم از برای من راه نجاتی هست ؟ حضرت فرمود اگر برایت بگویم عمل میکنی ؟ عرض کرد: بلی . فرمود آنچه را که از دستگاه آنها کسب کرده همه را جدا ساز و هر کدام که صاحبش را میشناسی آنرا باو پس بده . و هر کدام را که صاحبش را نمی شناسی مالش را صدی، بده و من در باره تو بهشت را ضامن میشوم . راوی گفت : جوان مدت طولانی سر بزیر انداخت . سپس گفت عمل کردم قربانت شوم . ابن ابی حمزه گفت . جوان با ما بکوفه برگشت .

و چیزی در روی زمین نگذاشت جز اینکه آنرا از ملکش خارج کرد . حتی لباسهایی که در بدنش بود بیرون کرد . و ما در بین خودمان از برایش چیزی تعیین کردیم و لباس

خریداری نموده و خرجی برای او فرستادیم . چند ماه پیش نگذشت که جوان بیمار شد . ما او را عیادت میکردیم . و روزی بالینش رفتیم و او در حال جان دادن بود چشمانش گشود و گفت بخدا! که صاحب و آقای تو درباره من بوعده اش وفا کرد . پس از دنیا رفت و ما بکار دفش مباشرت کردیم . چون از کوفه بیرون شدم و خدمت امام صادق (علیه السلام) رسیدم تا چشمش بمن افتاد فرمود : ای علی بخدا که ما درباره دوست تو بوعده خومان وفا کردیم . عرض کردم راست فرمودی ، قربانت شوم او بهنگام مرگ از برای من چنین گفت .

* شرح :

شیخ حر عاملی در کتاب « اثبات الهداه » فرموده است: دلالت حدیث بر اعجاز امام علیه السلام از دو جهت است.

1 - وفا کردن بتعهد بهشت .

2- خبر دادن از این و از مرگ آن مرد ابتداء و بدون سابقه .

ص: 18

کا - عن ابی عبدالله (علیه السلام) قال : لما حضر محمد بن اسامه الموت دخلت علیه بنوهاشم . فقال : لهم قد عرفتم قرابتی و منزلتی منکم و علی دین فاحب ان تضمنوه عنی . فقال علی بن الحسین (علیه السلام) اما والله ثلث دینک علی . ثم سکت و سکتوا فقال علی بن الحسین (علیه السلام) علی دینک کله ثم قال علی بن الحسین اما انه لم یمنعنی ان اضمنه او لا الا کراهیه ان یقولوا سبقنا .

امام صادق (علیه السلام) فرمود : چون مرگ محمد بن اسامه فرا رسید . بنی هاشم در نزدش حاضر شدند . او برای آنها گفت . شما خویشی و موقعیت مرا با خودتان میدانید . بر عهده من و امی است . دوست دارم که آنرا بر عهده گیرید . امام زین العابدین (علیه السلام) فرمود : بخدا که یک سوم آن بر عهده من است . آنگاه خاموش شد و بنی هاشم هم خاموش شدند . باز فرمود که همه وام تو بر عهده من است سپس فرمود که مانعی نداشت که از اول همه وامش را را بعهده بگیرم جز اینکه خوش نداشتم که بگویند او بر ما پیشدستی کرد .

معانی الاخبار - عن شعيب العرقوفی قال : قلت لأبي عبد الله (عليه السلام) شئی یروی عن ابی ذر انه قال : ثلاثه یعضها الناس وانا احبها- احب الموت و احب الفقر و احب البلاء . فقال هذا لیس علی ما یروون انما عنی الموت فی طاعه الله احب الی من الحیاه فی معصیه الله . والفقر فی طاعه الله احب الی من الغنی فی معصیه الله والبلاء فی طاعه الله احب الی من الصحه فی معصیه الله .

شعيب عرقوفی گفت : به امام صادق (عليه السلام) عرض کردم که چیزی از ابوذر روایت شده است که او گفته سه چیز است که آنها را مردم دشمن دارند ولی من آنها را دوست دارم دوست دارم مرگ را و دوست دارم فقر را و دوست دارم بلارا حضرت فرمود : آنطوریکه آنها روایت می کنند ، مقصود نیست ، بلکه او قصد کرده است که مرگ در طاعت خدا محبوبتر است بمن از زندگی که در معصیت و نافرمانی خدا باشد . و فقری که در طاعت خدا است محبوبتر است نزد من از ثروتی که در معصیت و گناه باشد و بلا و مرض در طاعت خدا محبوبتر است در نزد من از صحت و تندرستی که در معصیت و گناه باشد.

ما - عن موسى بن جعفر (عليه السلام) قال : إن رجلاً جاء إلى سيدنا الصادق (عليه السلام) فشكى إليه الفقر . فقال : ليس الأمر كما ذكرت .

و ما اعرفك فقيراً قال . والله يا سیدی ما استنبت و ذکر من الفقر قطعه و الصادق (عليه السلام) يكذبه الى ان قال . خبرنی لو اعطيت بالبرائه منا مائه دينار كنت تأخذ ؟ قال لا . الى ان ذكر الوف دنانير . والرجل يحلف انه لا يفعل . فقال له . من معه سلعه يعطى هذا المال لا يبيعهاهو فقير ؟ امام موسى بن جعفر (عليه السلام) فرمود مردی خدمت امام صادق (عليه السلام) آمد و از فقر خود بحضرت شکایت کرد . حضرت فرمودند وضع تو چنان نیست که گفתי . و من در تو فقری نمیشناسم . عرض کرد بخدا ای آقای من درباره من تحقیق فرموده اند . و پاره از فقر خود را شرح داد و امام نیز او را تکذیب میکرد . تا آنجا که امام فرمود بمن خبر بده که اگر برایت یکصد دينار بدهند که از ما تبری

جویی آیا آنرا میگیری؟ عرض کرد نه تا آنجا که فرمود: اگر هزاران دینار بدهند چطور؟ آن مرد قسم میخورد که براستی بدینکار اقدام نمیکنم. حضرت فرمود: کسی که با او چنین متاعی باشد که اگر این مقدار مال باو بدهند آنرا نفروشد او چگونه فقیر است.

داستان 13

قیه - عن أبي جعفر (عليه السلام) قال كان علي بن الحسين (عليه السلام) اذا اراد الخروج الى بعض امواله اشترى السلامه من الله تعالى بما تيسر له ويكون ذلك اذا وضع رجله في الركاب . و اذا سلمه الله تعالى و انصرف حمد الله تعالى و شكره و تصدق بما تيسر له امام باقر (عليه السلام) فرمود: هر وقتی که امام زین العابدین (علیه السلام) میخواست که از شهر خارج شود و بعضی از اموالش رسیدگی کند سلامتی خودش را به آنچه برایش مقدور بود از دادن صدقه از خدای تعالی میخرید و آنرا وقتی انجام میداد که پای خود را در رکاب مرکب میگذاشت و چون خداوند او را سلامتی عطا میکرد و با سلامتی از

ص: 22

سفر بر می گشت خدا را عهد و ثنا میکرد و شکرش بجا میآورد و آنچه برایش امکان داشت صدقه میداد.

داستان 14

قیه - عن اسحق بن عمار قلت لابی عبدالله (علیه السلام) أن رجلا استشارني في الحج و كان ضعيف الحال فاشرت عليه ان لا يحج .

فقال ما اخلقك أن تمرض سنه قال فمرضت سنه .

اسحق بن عمار گفت که بامام صادق (علیه السلام) عرض کردم که مردی درباره حج با من مشورت کرد و او مردی ضعیف الحال بود . و من باو اشاره کردم که حج بجا نیاورد . امام فرمود : در نتیجه این یکسال بیمار شوی .

اسحق گفت : من یکسال بیمار شدم .

داستان 15

کا - عن ابی عبدالله عن آباءه علیهم السلام ان امیرالمؤمنین (علیه السلام) صاحب رجلا ذمیا . فقال له الذمی این ترید یا ابا عبد الله قال .

أرید الكوفه . فلما عدل الطريق بالذمی عدل معه امیرالمؤمنین (علیه السلام) (الی أن قال) فقال له الذمی لم عدلت معی ؟ فقال له امیر المؤمنین

ص: 23

(ع) هذا من تمام الصحبه أن يشيع الرجل صاحبه هنيئه إذا فارقه.

وكذلك امر نبينا (صلى الله عليه وآله) فقال الذمي هكذا قال؟ قال نعم. قال الذمي لاجرم انما تبعه من تبعه لافعا له الكريمة فأنا اشهد اني على دينك ورجع الذمي مع امير المؤمنين (ع) فلما عرفه اسلم.

امام صادق (عليه السلام) از پدراناش عليهم السلام روايت کرده است، که امير المؤمنين (عليه السلام) با يك مرد كافر ذمي رفيق راه شد. ذمي بحضرت گفت: كجا قصد داری؟ حضرت فرمود: كوفه را قصد دارم. چون بجائی رسیدند که ذمي باید از حضرت جدا شود ذمي براه خودش تمايل کرد امير المؤمنين نیز با او بدان راه تمايل کرد. تا آنجا که گوید: ذمي بحضرت عرض کرد. چرا از راه خود با من منحرف شدی. امير المؤمنين (عليه السلام) فرمود: این کار برای خوبی رفاقت و مصاحبت است که چون مردمیخواهد از همراهش جدا شود لازم است که قدری او را بدرقه کند. و پیغمبر ما بما چنین دستور داده است. ذمي عرض کرد این دستور داده است؟ حضرت فرمود بلی. ذمي عرض کرد لاجرم آنکه از او پیروی کرده است بخاطر

ص: 24

افعال کریمه و کارهای پسندیده او بوده است . و من شهادت میدهم که بردین توأم . آنگاه ذمی با حضرت براه کوفه برگشت . و چون حضرت را شناخت اسلام آورد

داستان 16

کا- عن اسمعيل بن عبد الخالق قال : سمعت ابا عبدالله (عليه السلام) يقول لابي جعفر الاحول أتيت البصره ؟ قال : نعم . قال كيف رأيت مسارعه الناس الى هذا الأمر و دخولهم فيه ؟ فقال : والله انهم لقليل . ولقد فعلوا و أن ذلك لقليل . فقال عليك بالاحداث .

فانهم اسرع الى كل خير . الحديث .

اسماعیل بن عبد الخالق گفت شنیدم از امام صادق (علیه السلام) که به ابو جعفر احول در حالیکه من شنیدم میفرمود : آیا به بصره داخل شده ای ؟ عرض کرد بلی . فرمود : مردم بصره را در سرعت پذیرش و دخول آنها بمذهب شیعه چگونه دیدی ؟ عرض کرد بخدا قسم آنان جماعت کمی هستند و فعالیت هم میکنند ولی آنها کم است فرمود: بر تو باد توجه بجوانان . زیرا گرایش آنها بهر خیر و خوبی بیشتر و سریعتر است .

ص: 25

ن- دعا سلمان اباذر ذات يوم الى ضيافه فقدم اليه من جرابه كسراً يا بسمه و تلهسا من ركوته . فقال ابوذر ما اطيب هذا الخبز لو كان معه ملح . فقام سلمان وخرج فرهن ركوته بملح وحمله اليه فجعل ابوذر يأكل ذلك الخبز و يذر عليه ذلك الملح و هو يقول : الحمد لله الذي رزقنا هذه القناعه . فقال سلمان لو كانت قناعه لم تكن ركوتي مرهونه .

روزی سلمان ابوذر را به مهمانی خویش خواند و از انبان خویش پاره نانهای خشک بیرون کرد و بابوذر آورد ابوذر گفت : این نان چه پاکیزه است کاش با او نمکی هم بود . سلمان برخاست و بیرون رفت و کوزه اش را در مقابل نمک برهن گذاشت و بابوذر آورد . ابوذر از آن نان میخورد و از نمک هم بر نان می پاشید و میگفت . حمد و سپاس خدا را که بما این قناعت را روزی فرموده است سلمان گفت : اگر قناعت در کار بود کوزه من در رهن نبود .

نهج . قال عبدالله بن عباس : عند خروجه (عليه السلام) لقتال أهل البصره دخلت على امير المؤمنين (عليه السلام) بذى قار و هو يخصف نعله .

فقال لى اميرالمؤمنين ما قيمه هذا النعل . فقلت لاقيمه لها . فقال (عليه السلام) والله لهى احب الى من امرتكم الا ان اقيم حقا او ادفع باطلا هنگامى كه امير المؤمنين (عليه السلام) بجنگ اهل بصره ميرفت عبد الله بن عباس گفت كه در (ذى قار) بخدمت امير المؤمنين (عليه السلام) وارد شدم و آنحضرت كفش خودش را وصله ميكرد . پس بمن فرمود كه اين كفش بچندميارزد عرض كردم ارزشى ندارد . پس فرمود . بخدا قسم اين كفش بى قيمت نزد من از حكومت بر شماها محبوب تر است . مگر اينكه بتوانم در حكومت خود حقى را برپا كنم و با باطللى را دفع نمايم .

* شرح :

ذى قار - اسم جائى است نزديكى بصره :

ص: 27

عن عبد المؤمن الأنصاری قال : قلت لابی عبداللہ (علیہ السلام) ان قوماً رووان رسول اللہ (صلی اللہ علیہ و آلہ) قال : ان اختلاف امتی رحمہ . فقال صدقوا . قلت : ان کان اختلافہم رحمہ فاجتماعہم عذاب . قال : لیس حیث ذہبت و ذہبوا . انما اراد قول اللہ عزوجل «فلولا نفر من کل فرقہ منہم طائفہ لیتفقہوا فی الدین و لینذر واقومہم اذا رجعوا الیہم لعلہم یحذرون» فأمرہم أن ینفروا الی رسول اللہ و یختلفوا الیہ فیتعلموا ثم یرجعوا الی قومہم فیعلموہم . انما اراد اختلافہم من البلدان اختلافاً فی دین اللہ انما الدین واحد .

عبد المؤمن انصاری گفت : کہ من بامام جعفر صادق (علیہ السلام) عرض کردم . کہ گروہی از مردم از رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ) روایت میکنند کہ آنحضرت فرمود : (اختلاف امت من رحمت است) امام صادق (علیہ السلام) فرمود کہ راست گفته اند . عرض کردم : اگر اختلاف آنها رحمت باشد .

پس باید اتفاقشان عذاب باشد . فرمود آنچنانکہ تو و آنها پنداشته اند مراد نیست . و جز این نیست کہ ارادہ فرمودہ است سخن خدای عزوجل را کہ میفرماید (... پس چرا

بیرون نروند. از هر فرقه‌ از آنان گروهی تا دانش آموزند در دین و بیم دهند قوم خود را آنگاه که بسوی ایشان باز میگردند . باشد، که آنان بترسند 122 سوره توبه) پس آنان را امر فرموده است باینکه، کوچ کنند. بسوی رسول خدا و تردد نمایند بنزد او تا بیاموزند احکام و دستورات دین را . پس بقوم و قبیله خود باز گردند تا آنانرا تعلیم نمایند بآنچه یاد گرفته اند ، و جز این نیست که اراده فرموده است آن حضرت از اختلاف تردد و آمد و رفت آنها را از شهرها . نه اختلاف آنها را در دین خدا . زیرا که دین خدا یکی است .

داستان 20

مکا - عن النبی (صلی الله علیه و آله) نظر الی رجل له ابنان فقبل احد هما و ترک الآخر . فقال النبی (صلی الله علیه و آله) فهلا ساویت بینهما؟ پیغمبر گرامی مردی را نگاه کرد که دو پسر داشت یکی از آنها را بوسید . و دیگری را ترک کرد پیغمبر فرمود چرا در بین آنها بطور مساوی رفتار نکردی؟

ص: 29

داستان 21

مجموعه ورام - عن زید بن علی عن ابیه ان الحسین بن علی علیه السلام أتى عمر بن الخطاب و هو علی المنبر یوم الجمعة . فقال: انزل عن منبر ابی . فبکی عمر . ثم قال : صدقت یا بنی منبر ابیک لا منبر ابی . وقال علی (علیه السلام) وقال : ما هو والله عن رأیی . قال: صدقت والله ما اتهمتک یا ابا الحسن .

حسین (علیه السلام) کودک خردسالی بود . موقعی که عمر بن الخطاب در روز جمعه بالای منبر بود بنزد او آمد و گفت از منبر پدرم پایین بیا . عمر گریه کرد و گفت راست گفתי پسر جانم . این منبر پدر تو است نه منبر پدر من علی (علیه السلام) برخاست و گفت بخدا که این کار از جانب من نیست ، عمر گفت ؛ بخدا که راست گفתי . من ترا یا ابا الحسن متهم نمیکنم .

داستان 22

مستدرک . عن الصادق (علیه السلام) قال والدی واللہ لاصانع بعض ولدی واجلسه علی فخذی و اکثر له المحبه و اکثر له الشکر . وان

ص: 30

الحق لغيره من ولدی . ولكن محافظه عليه منه و من غيره لئلا يصنعوا به ما فعل بيوسف اخوته. وما انزل سورة يوسف الامثال لكيلا يحسد بعضنا بعضاً كما حسد يوسف اخوته و بغوا عليه.

امام صادق (عليه السلام) فرمود که پدرم میفرمود بخدا قسم من با بعضی از فرزندانم از روی ظاهر و بی میلی رفتار میکنم و او را در روی زانویم میشانم و محبت بسیار درباره اش میکنم و از او بسیار قدردانی و تشکر مینمایم با اینکه این همه محبت و شکر گذاری شایسته فرزند دیگر من است . لکن این بخاطر حفظ آن فرزند شایسته است که از شر او و سایر فرزندانم در امان باشد . تا درباره اش آنچه را که برادران یوسف در حقش کردند نکنند و سوره یوسف نازل نشد مگر از باب مثال و نمونه تا بعضی از ما مردم در باره بعضی دیگر حسد نوزند. چنانکه برادران یوسف باو حسد کردند و در باره اش ستم روا داشتند .

داستان 23

نهج . قال علی (عليه السلام) وقد لقيه عند مصيره الى الشام دهاقين

ص: 31

الانبار فترجلوا له واشتدوا بين يديه . ما هذا الذى صنعتوه؟ فقالوا خلق منا نعظم به امرائنا . فقال والله ما ينتفع بهذا امر انكم وانكم لتشقون على انفسكم فى دنياكم وتشقون به فى آخر تكم و ما أخسر المثقه وراثها العقاب . و اربح الدعء معها الأمان من النار .

علی علیه السلام موقع حرکت بشام چون بشهر انبار رسید کن خدایان و بزرگان انبار در برابر آن حضرت، از مرکب ها پیاده شدند و بدویدن و پای کوبی پرداختند .

علی (علیه السلام) بآنها فرمود : این چه کاری بود کردند؟ گفتند که این رسمی است که ما بوسیله آن، امراء و فرمانروایان خورد را تنظیم میکنیم . نحضر د. فرمود: بخدا قسم فرمانروان شما با این کار سودی نبرند. و براستی شما خویشان را در دنیا برنج و مشقت میاندازید و در جهان آخرت نیز بدبخت می شوید. چه زیان آور است مشقتی که دنبالش عذاب و عقاب است و چه بسیار سودمند است آرامش و آسودگی که با آن امان از آتش است .

* شرح:

« نام شهر انبار - فیروز شاپور بود. اما چون برای

ص: 32

تأمین جنگهائی که در سرحداتی غربی کشور ساسانی با رومیان اغلب روی می داد. در این شهر وسائل عمده لشکر کشی را از حیث خوراک و سلاح و غیره همیشه آماده داشتند و در آنجا انبار کرده بودند این شهر بیشتر بنام انبار معروف بود « تاریخ اجتماعی ایران ص 86

«

داستان 24

ثل - عن جعفر بن محمد علیهما السلام قال : اذا سافر احدکم فقدم من سفره فلیأت أهله بما یتیسر ولو بحجر فان ابراهیم (علیه السلام) کان اذا ضاق أتی قومه . وانه ضاق ضیقہ فأتی قومه . فوافق منهم از مه فرجع کما ذهب . فلما قرب من منزله نزل عن حماره فملاء خبجه رملا اراد أن یسکن من زوجه ساره . فلما دخل منزله اخذ الخرج عن الحمار . وافتتح الصلوه . فجاءت ساره ففتحت الخرج فوجدته مملوا دقیقاً فاعتجنت واختبرت . ثم قالت لابراهیم انتقل من صلوتک فکل . فقال لها انی لک هذا . قالت من الذی فی الخرج . فرفع رأسه الی السماء فقال : اشهد انک خلیل .

امام صادق علیه السلام فرمود . هر گاه یکی از شما سفر می رود . چون خواست که از سفرش برگردد . پس

ص: 33

باید آنچه را که در امکانش دارد خانواده اش بیاورد گرچه یک عدد سنگی باشد . و براستی حضرت ابراهیم چون در فشار میافتاد بنزد خویشان خود آمدی . وقتی باز در ضیق و فشار افتاد بنزد آنان آمد. اتفاقاً آنها را در در ضیق و فشار یافت و همانگونه که رفته بود باز گشت چون بمنزلش نزدیک شد . از الاغ پیاده شد . و خورجینش را از ریگ بیابان پر کرد تا خاطر همسرش با دیدن آن آرام گیرد . چون وارد منزل گردید . خورجین را از پشت الاغ بزمین گذارد و شروع بنماز کرد . ساره آمد و خورجین را باز کرد دید که خورجین پر از آرد است پس خمیر کرد و نان پخت و حضرت ابراهیم را گفت که از نماز فارغ شو و غذا بخور . حضرت بساره گفت که طعام کجا بود ؟ ساره پاسخ داد از همان آردی که در خورجین بود .

پس ابراهیم سر باآسمان کرد و گفت که گواهی میدهم براستی تو خلیل و دوست منی .

داستان 25

البحار - قال رجل لجعفر بن محمد عليهما السلام أنه وقع بيني وبين قوم منازعه . في امور . واني اريد ان الرکه فيقال لي ان ترکک له ذل . فقال : جعفر بن محمد (عليه السلام) أن الذليل هو الظالم .

مردی بامام صادق (عليه السلام) عرض میکند که بین من و کسانی در پاره از کارها نزاع در گرفته است . من میخواهم که از نزاع دست بردارم . ولی بمن گفته میشود که دست کشیدن تو از نزاع برای تو خواری و ذلت است . امام فرمود ذلیل کسی است که ستم کند .

داستان 26

کا- عن ابی مریم قال : انی امیر المؤمنین (علیه السلام) بالنجاشی (الحارثی) الشاعر . قد شرب الخمر فی شهر رمضان فضر به ثمانین .

ثم حبسه ليله . ثم دعایه من الغد فضر به عشرين . فقال له : یا امیر المؤمنین هذا ضربتني ثمانین فی شرب الخمر و هذه العشرون ماهی ؟ قال : لنجرئك علی شرب الخمر فی شهر رمضان .

ص: 35

ابو مریم گفت: نجاشی شاعر در ماه رمضان شراب خورد. او را بنزد امیر المؤمنین (علیه السلام) آوردند حضرت او را هشتاد تازیانه زد. سپس او را یک شب حبس کرد.

فرمایش باز او را خواست بیست تازیانه دیگر باوزد.

عرض کرد یا امیر المؤمنین هشتاد تازیانه که حد شراب خمر بود زدی. این بیست تازیانه برای چیست. فرمود: این روی این بود که تو در ماه رمضان گستاخی کردی و شرب خمر نمودی.

داستان 27

البحار - عن الصادق (علیه السلام) قال عاد رسول الله (صلی الله علیه و آله) سلمان الفارسی (ره) فی علقته. فقال: یا سلمان ان لک فی علتک اذا اعتللت { ثلاث خصال. انت من الله عز و جل بذکر. و دعاؤک، مستجاب. و لاتدع العله علیک ذنباً الا حطته. متعک الله بالعافیة الی انتضاء اجلک.

امام صادق (علیه السلام) فرمود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مرض سلمان فارسی او را عبادت کردند و فرمودند ای

ص: 36

سلمان : براستی که ترا در این بیماری سه خصلت است.

1 - اینکه خدا را یاد کنی .

2- دعای تو مستجاب گردد .

3- این مرض در تو هیچ گناهی نگذارد جز اینکه همه را میریزد . خدا را از عافیت و سلامتی برخوردار کند تا آنگاه که اجلت فرارسد .

داستان 28

البحار - عن معمر بن خلاد قال : أن أبا الحسن عليه السلام اشترى دارة و امر مولى له يتحول اليها . و قال له : أن منزلک ضيق . فقال له المولى : قد اجزأت هذا الدار لابی . فقال ابوالحسن (عليه السلام) ان كان ابوک أحمق فينبغى أن تكون مثله .

حضرت ابو الحسن عليه السلام خانه خریداری نمود و یکی از غلامانش فرمود که بآن خانه منتقل شود . فرمود : که منزلت بر تو تنگ است . غلام عرض کرد . همین خانه پدرم را کفایت کرد . حضرت فرمود . اگر پدرت حماقت داشت ترا هم سزاوار است که مانند او باشی ؟

ص: 37

مستدرک . عن عكاف اتيت رسول الله (صلى الله عليه و آله) فقال لى ياعكاف ألك زوجة؟ قلت لا قال : ألك جارية؟ قلت لا . قال و انت صحيح موسر؟ قلت نعم و الحمد لله . قال فانك اذاً من اخوان الشياطين . اما ان تكون من رهبان النصارى و اما ان تصنع كما يصنع المسلمون و أن من سنتنا النكاح . شراركم عزابكم . الى ان قال: ويحك يا عكاف تزوج تزوج فانك من الخاطئين . قلت : يا رسول الله زوجنى قبل ان اقوم . فقال : زوجتك كريمه بنت كلثوم الحميرى عكاف گوید : خدمت پیغمبر خدا رسیدم بمن فرمود که ای عکاف زن داری؟ گفتم نه ، فرمود : کنیزدازی؟ گفتم نه فرمود تو سالم و توانگری؟ عرض کردم آری الحمد لله . فرمود تو در اینصورت از برادران شیاطینی یا از راهبان نصاری باش و یا اگر مسلمانی مانند مسلمانان رفتار کن که از سنت ما نکاح است . بدترین شما آنهایی هستند که . عزب هستند . تا آنجائیکه فرمود : وای بر تو عکاف زن بگیر زن بگیر که تو از خطا کارانی عرض کردم که یا رسول الله پیش از آنکه از جای خود برخیزم مرا زن

داستان 30

ئل - عن الصادق (علیه السلام) جاء رجل الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) فقال : إن لی زوجة اذا دخلت تلقتنی . و اذا خرجت شیعتنی ، و اذا رأتی مهموماً . قالت لی ما یهمک ان كنت تهتم لرزقک فقد تکفل به لک غیرک و ان كنت تهتم به لامر اخر تک فزادک الله همأ فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله) ان لله عمالا و هذه من عماله . ولها نصف اجر الشهيد .

امام صادق (علیه السلام) فرمود : که مردی بمحضر رسول خدا (صلى الله عليه و آله) آمد و عرض کرد براستی مرا همسری است که چون وارد خانه میشوم مرا استقبال میکنند و چون خارج بشوم بدرقه ام مینماید . و چون مرا غمگین بیند گوید : چه چیز ترا غمگین ساخته است؟ اگر از برای روزی غمناکی غیر تو (خدا) آنرا ضمانت کرده است . و اگر از برای آخرت است خدا بر غمت بیفزاید . رسول خدا

(صلی الله علیه و آله) فرمود: خدا را کارگزارانی هستند که این همسر تو نیز یکی از آنها است. و اجر نصف شهید از برای اوست.

داستان 31

کا - عن عبدالرحمن بن الحجاج عن أبي عبد الله (عليه السلام) قال كنت اطوف و سفیان الثوری قریب منی . فقال : یا ابا عبد الله کیف کان رسول الله (صلی الله علیه و آله) یصنع بالحجر اذا انتهى الیه فقلت کان رسول الله (صلی الله علیه و آله) یتلمه فی کل طواف فریضه و نافله . قال: فتخلف عنی قليلا . فلما انتهیت إلى الحجر جزت و مشیت . فلم استلمه . فلحقنی . فقال : یا ابا عبد الله ألم تخبرنی أن رسول الله (صلی الله علیه و آله) کان یتلم الحجر فی کل طواف فریضه و نافله ؟ فقلت : بلی . قال : فقد مررت به فلم تستلم . فقلت : أن الناس کانوا یرون لرسول الله (صلی الله علیه و آله) ما لا یرون لی . وکان اذا انتهى الی الحجر افرجوا له حتی یتلمه . وانی اکره الزحام .

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: من بخانه خدا طواف می‌کردم و سفیان ثوری نیز نزدیک بمن بوده است پس بمن گفت: ای ابو عبدالله رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چون

در طواف بحجر الاسود میرسید با او چگونه رفتار میکرد.

گفتم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در هر طواف چه واجب و چه مستحب آنرا استلام میکرد . فرمود که او از من قدری عقب تر ماند . چون در طواف بحجر رسیدم . از آن در گذشتم و استلام نکردم . سفیان خود را بمن رساند . و گفت ای ابو عبد الله بمن خبر ندادی که رسول خدا در هر طواف واجب و مستحب حجر را استلام میکرد . گفتم آری . سفیان گفت شما از او در گذشتی و آنرا استلام نکردی . باو گفتم که مردم آنطوریکه برسول خدا مینگریستند بمن نمینگرند و هر وقت که بحجر میرسید او را راه میدادند تا آنرا استلام کند و من دوست ندارم که در فشار و ازدحام مردم واقع شوم .

داستان 32

کا- عن عبدالاعلی قال : رأیت أم فروه تطوف بالكعبه علیها کساء متنکره فاستلمت الحجر بیدها الیسری . فقال لها رجل من یطوف یا امهاله اخطات السنه . فقالت : انالاغنیاء عن علمک :

ص: 41

عبد الاعلی گوید . که من ام فروه را دیدم که بکعبه طواف میکرد و عبائی بر دوش داشت در حالیکه میخواست ناشناخته شود. پس با دست چپش استلام حجر نمود مردی نیز که طواف میکرد گفت با امه الله تو با سنت رسول خدا مخالفت کردی . ام فروه فرمود : ماها از علم تو بی نیازیم :

* شرح:

« ام فروه » همسر امام جعفر صادق علیه السلام است «استلام» بمعنی لمس کردن و مالیدن بدن و دست و بوسیدن است. و در بعضی روایات دارد که نسبت بزنان استلام نیست . چنانچه در روایت ابوبصیر از امام جعفر صادق (علیه السلام) است که فرمود: لیس علی النساء جهر بالتلبیه ولا- استلام الحجر . برای زنها بلند گفتن تلبیه و استلام حجر اسود نیست . و لکن این از جهت تراحم و تماس آنها است با مردان . و لازم نیست که در همه حالات ازدحام و فشار جمعیت باشد . پس استحباب استلام حجر در این صورت

ص: 42

داستان 33

مجموعه ورام - كان على بن الحسين (عليه السلام) في الطواف فنظر في ناحية المسجد الى جماعه . فقال ما هذه الجماعه ؟ فقالوا اهذا محمد بن شهاب الزهري اختلظ عقله . فليس يتكلم . فلما قضى عليه السلام طوافه خرج حتى دنا منه . فلما رآه محمد بن شهاب عرفه فقال له على بن الحسين (عليه السلام) مالك ؟ قال : و ليت ولايه فاصبت دماً فدخلني ما ترى . فقال : له على بن الحسين (ع) لانا عليك من يأسك من رحمه الله اشد خوفاً مني عليك مما اتيت . ثم قال له اعطهم الديه . فقال : قد فعلت فأبوا . قال : اجعلها صرراً ثم أنظر مواقيت الصلواه فالفها في دارهم .

امام سجاد (عليه السلام) در طواف بود . در يك ناحیه از مسجد مردم اجتماع کرده بودند . حضرت بجمعیت نگاه کرد و فرمود . این جمعیت چه میکنند ؟ عرض کردند که محمد بن شهاب زهري اختلالی در عقل وی پدید آمده است و هیچ سخن نمیگوید . خانواده اش او را بدینجا آورده اند که شاید چون مردم را به بیند بسخن در آید .

حضرت چون طوافش را تمام کرد بطرف جمعیت حرکت کرد تا بنزد محمد بن شهاب آمد . چون حضرت را دید شناخت . امام سجاده فرمود که برایت چه شده است ؟ عرض کرد در جائی بحکومت منصوب شدم و خون کسی ریختم . پس وارد آمد بر من آنچه را که مشاهده میفرمائی .

امام سجاده فرمود من از گناه نا امیدی تو از رحمت پروردگار بیشتر میترسم از آنچه را که مرتکب شده ای از گناه . آنگاه فرمود : دیه قتل را به وراثت بده . عرض کرد که من اینکار را کرده ام اما آنها از قبول آن امتناع ورزیده اند فرمود . دیه را در کیسه هائی قرار بده . آنگاه مراقب باش تا اوقات نماز برسد (چون برای اقامه نماز از خانه بیرون رفتند) تو کیسه ها را بخانه بینداز .

داستان 34

کا- عن ابی جعفر الفزاری قال : دعا ابو عبد الله (ع) مولى له يقال له مصارف . فاعطاه الف دينار وقال له تجهز حتى تخرج الى مصر . فان عیالی قد کثروا قال : فتجهز بمتاع و خرج مع التجار

ص: 44

الى مصر . فلما دنوا من مصر استقبلهم قافله خارجة من مصر .

فسألوهم من المتاع الذى معهم ما حاله فى المدينة و كان متاع - العامه . فاخبروهم أنه ليس بمصر منه شئى . فتحالفوا و تعاقدوا على ان لا ينقصوا متاعهم من ربح دينار ديناراً . فلما قبضوا اموالهم انصر فرا الى المدينة فدخل مصادف على ابى عبدالله (عليه السلام) و معه كيسان فى كل واحد الف دينار، فقال : جعلت فداك : هذا رأس - المال . و هذا الاخر ربح فقال هذا الربح كثير . و لكن ما صنعتم فى المتاع ؟ فحدثه كيف صنعوا و كيف تحالفوا . فقال : سبحان الله تحلفون على قوم مسلمين الا يتبعوهم الا بربح الدينار ديناراً ؟ ثم اخذ احد الكيسين فقال هذا رأس مالى و لا حاجة لنا فى هذا الربح . ثم قال : يا مصادف مجالده السيوف اهون من طلب الحلال امام صادق عليه السلام يكى از غلامان خود را بنام مصادف فرا خواند و هزار دينار باو عطا كرد و باو فرمود كه بسفر مصر آماده شو . چون عيال من بسيار شده است (يعنى با اين پول تجارت كن تا سودى كنيم و بر عيال خودمان خرج نمائيم) مصادف با آن پول كالائى خريد و آماده حركت شد . با بازرگانان بمصر خارج گرديد . چون نزديك مصر شدند . كاروانى از مصر مى آمد كاروان بديدار بازرگانان آمدند . و از كاروان از وضع كالائى خودشان

ص: 45

در مصر پرسیدند . و کالای آنها هم در خور نوع مردم بود . کاروان خبر داد که از این کالا در مصر چیزی نیست . آنها با هم عهد بستند و قسم خوردند که دیناری جز بیکدینار سود ن فروشند . و چون کالا را بفروختند و پول را قبض کردند بمدینه بازگشتند . مصادف با دو کیسه که در هر یک هزار دینار بود محضر امام وارد شد و عرض کرد . فدایت شوم این سرمایه و این دیگری سود امام فرمود این سود بسیار است . کالائی که با شما بود با آن چه کردید . مصادف از آنچه کردند و اینکه چگونه سوگند خوردند . برای امام حدیث کرد امام فرمود سبحان الله خدای را سوگند میخورید که کالا بمسلمانان ن فروشید مگر اینکه در هر دیناری، دیناری سود ببرید . آنگاه یکی از دو کیسه را برداشت و فرمود : این مال مال من . و ما را در این سود احتیاجی نیست . سپس فرمود : ای مصادف جنگ با شمشیر آسانتر است از طلب حلال :

فنائل الامام - جاء رجل الى الحسين (عليه السلام) وقال له :

انا رجل عاص ولا اعبر عن المعصيه . فظنى بموعظه بابت رسول الله (صلى الله عليه وآله) قال الامام : افعل خمس اشياء واذنب ماشئت قال الرجل : هات يا ابن رسول الله (صلى الله عليه وآله) قال الامام : لا تأكل رزق الله واذنب ماشئت قال الرجل : كيف و من اين آكل وكل ما فى الكون من رزق الله هات الثانيه قال الامام : الثانيه . اخرج من ارض الله واذنب ماشئت قال الرجل : هذه أعظم من تلك فاين اسكن هات الثالثه قال الإمام : الثالثه اطلب موضعاً لا يراك الله فيه واذنب ماشئت قال الرجل ، كيف ولا تخفى على الله خافيه قال الامام : الرابعه . اذا جاء ملك الموت ليقبض روحك فادفعه عن نفسك واذنب ماشئت فاضطرب الرجل وقال بقيت انخامنسه . عساها اهون الجميع قال امام : الخامسه . اذا ادخلك مالك فى النار فلا تدخل فيها واذنب ماشئت

ص: 47

قال الرجل : حسبي حسبي . لن يراني الله بعد اليوم فيمايكره(1) مردی خدمت حضرت امام حسین (علیه السلام) آمد و عرض کرد که من مردی گناهکارم و نمیتوانم خود را از گناه بازدارم . یابن رسول الله مرا یک موعظه بفرمائید .

امام فرمود : پنج چیز است که هر گاه آنها را بجا بیاوری آنوقت هر گناهی که خواستی انجام بده آن مرد عرض کرد: یابن رسول الله (صلی الله علیه و آله) آنها را بفرمائید امام فرمود : از رزقی که خدا بتو داده است نخور آنوقت هر گناه که دلت خواست بجا بیاور مرد گناهکار - چطور ممکن است پس از کجا بخورم در حالیکه هر چیزی که در عالم هستی است رزق خداست پس دومی را بفرمائید .

امام - دومی این است که از زمین خدا بیرون روی آنوقت هر گناهی که میخواهی آنرا بکن .

مرد گناهکار - اینکه از اولی بزرگتر است . پس در

ص: 48

کجا سکونت کنم . پس سومی را بفرمائید .

امام - سومی اینکه هر گاه خواستی گناه کنی جایی پیدا کن که خدا ترا نبیند . آنوقت هر چه خواستی از گناه بجا آوری مانعی ندارد .

مرد گناهکار - این چگونه ممکن است و حال اینکه چیزی بر خدا پوشیده نماند ؟ امام - چهارمی اینست که وقتی که فرشته مرگ (ملک الموت) آمد که روح ترا بازستاند او را از خود دور کن .

آنوقت هر گناهی که خواستی بجا بیاور .

مرد گناهکار سراسیمه گشت و عرض کرد پنجمی که مانده است شاید آن از همه آسانتر باشد .

امام - پنجمی این است . چون مالک آتش جهنم بخواهد ترا با آتش کشد مقاومت کن و با آتش داخل مشو . و هر گناه که خواستی بجا بیاور .

مرد گناهکار گفت : کفایت کرد کفایت کرد (از جهت موعظه) و دیگر بعد از امروز خدا مرا در آنچه از آن بدش می آید نخواهد دید .

ص: 49

البحار - عن امير المؤمنين صلوات الله عليه . انه ركب بعد انفصال الأمر من حرب البصره . فصار يتخلل بين الصفوف حتى مر على كعب بن سوره - و كان قاضى البصره . و لاه عمر بن الخطاب .

فقام بها قاضياً . بين اهلها فى زمن عمر و عثمان . فلما وقعت الفتنة بالبصره علق فى عنقه مصحفاً و خرج باهله و ولده يقاتل امير المؤمنين (عليه السلام) فقتلوا ابا جمعهم . فوقف عليه امير المؤمنين و هو صريع بين القتلى فقال - اجلسوا كعب بن سوره . فاجلس بين نفسين . فقال : يا كعب بن سوره قد وجدت ما وعدنى ربي حقا .. فهل وجدت ما وعدك ربك حقا ؟ ثم قال : أضجعوا كعباً و سار قليلاً فمر بطلحه بن عبدالله صريعاً . فقال : أضجعوا طلحه . فاجلسوه . فقال : يا طلحه قد وجدت ما وعدنى ربي حقا فهل وجدت ما وعدك ربك حقا ؟ ثم قال : أضجعوا طلحه فقال له رجل : من اصحابه ؟ يا امير المؤمنين ما كلامك القتيلين لا يسمعان منك ؟ فقال : يا رجل فوالله لقد سمعا كلامى و در بين صفهاى كشتگان گردش ميكرد .

تا به کعب بن سوره رسید . و اوقاضی بصره بود که عمر بن الخطاب او را بقضاوت بصره منصوب کرده بود . و در بین مردم بصره در زمان عمر و عثمان قضاوت میکرد . چون فتنه بصره برپا شد او قرآنی از گردن خویش در آویخت و با اهل و فرزند بجنگ امیر المؤمنین بیرون شد . و همگی آنها کشته شدند .

امیر المؤمنین (علیه السلام) بر بالای سر کعب بن سوره در حالیکه در بین کشتگان افتاده بود توقف کرد . و بعد فرمود کعب را بنشانید . پس او را بین دو نفر نشانیدند . آنگاه فرمود : ای کعب بن سوره آنچه را که پروردگارم بمن وعده کرده بود دریافتم آنرا راست و حق . آیا تو نیز دریافتی آنچه را که پروردگارت بتو وعده داده بود راست و حق ؟ پس فرمود که او را بخوابانید . و کمی راه رفت تا به طلحه بن عبدالله رسید که او هم در بین کشتگان افتاده بود . فرمود که طلحه را بنشانید پس او را بنشانیدند . آنگاه فرمود : ای طلحه من دریافتم آنچه را که پروردگارم بمن وعده کرده بود راست و حق آیا تو نیز دریافتی آنچه را که پروردگارت

ص: 51

بتو و عده کرده بود راست و حق؟ سپس فرمود: طلحه را بخوابانید. مردی از اصحاب حضرت عرض کرد: یا امیرالمؤمنین چگونه است سخن شما با دو کشته که آنها آنرا نمی شنوند. فرمود ای مرد بخدا که آنها شنیدند سخن مرا همچنانچه اهل چاه بدر سخن پیغمبر را شنیدند.

* شرح:

1- مجلسی میفرماید: این خبر از آن دسته اخباری است که دلالت دارد بر اینکه بعضی از آنهائیکه میمیرند دوباره روح آنها را بر بدنشان برمیگردانند تا اینکه بنعمت برسند و یا بعد از گرفتار آیند. و این درباره همه مردگان جاری نیست.

2- گفته اند که رسول خداسه روز در بدر توقف فرمود: و هر جا که بر دشمن غلبه میکرد سه روز در آنجا توقف میفرمود.

در بامداد روز سوم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) میخواست از بدر کوچ کند سوار مرکب خویش گردید. و اصحاب

ص: 52

هم در رکاب حضرت بودند . نخستین بر سر چاه بدر آمد که انباشته از مردگان قریش بود . رسول خدا آنانرا مخاطب ساخته و فرمود : (آیا شما آنچه را که پروردگارانتان وعده کرده بود دریافتید راست و حق ؟ و من در یافتن آنچه را که پروردگارم به من وعده داده بود راست و حق .) و نام یک یک آنها را بر زبان میراند . و فرمود : آیا شما را شاد و مسرور گردانید نافرمانی خدا و رسول . و چه بد خویشاوندان بودید که پیغمبر خدا را تکذیب کردید . ولی بیگانگان او را تصدیق نمودند .

عمر بن الخطاب عرض کرد: که ای رسول خدا با اجساد بی روح سخن میگوئید ؟ فرمود سوگند بخدا که شما شنواتر نیستید از آنها و در خبر آمده است که خدا آنها را زنده و شنوا گردانید تا حسرت و ندامت بیشتر نصیبتان گردد .

داستان 37

البحار - روی علی عبدالعزیز عن ابی عبدالله (علیه السلام) قال قال لی : ما فعل عمر بن مسلم ؟ قلت : جعلت فداک أقبّل علی العباده

ص: 53

و ترک التجاره . فقال ويحه . أما علم أن تارك الطلب لا يستجاب له دعوات علي بن عبدالعزيز از امام جعفر صادق روایت کرد : که حضرت بمن فرمود که عمر بن مسلم چه میکند؟ عرض کردم قربانت او بعبادت روی آورده و کسب و تجارت را ترک نموده است فرموده ای بر او . آیا او نمیداند که کسی که کسب را ترک کند دعاهائی از او مستجاب نگردد .

داستان 38

البحار - خرج رسول الله ((صلى الله عليه وآله)) فاذا فى المسجد مجلسان .

مجلس يتفقهون و مجلس يدعون الله و يسألونه . فقال كلاً المجلسين الى خير . اما هولاء فيدعون الله . و أما هولاء فيتعلمون و يفقهون الجاهل . هولاء افضل . بالتعليم ارسلت . ثم قعد معهم .

وقتی رسول خدا ((صلى الله عليه وآله)) بیرون آمد و مشاهده فرمود که در مسجد در مجلس تشکیل یافته است یک مجلسی در آن از علم و دستورات دینی گفتگو می شود و مجلس دیگری که خدا را در آن مجلس میخوانند. رسول خدا (صلى الله عليه وآله) فرمود : این هر دو مجلس در نزد من خوب و پسندیده

ص: 54

است . اما این دسته خدا را میخوانند و دعا میکنند . و آن دسته دیگر پس علم می آموزند و به آن که نمیداند او را علم می آموزند و باحکام دین آشنا میسازند . این دسته افضل و برتر است و فرمود من برای تعلیم مردم مبعوث شده ام و سپس در مجلس آنها نشست .

داستان 39

نهج - عن علی علیه السلام : والله لقد رايت عقیلاً وقد املق حتی استما حتی من برکم صاعاً و رأیت صبیانه شعث الشعور .

غیر الالوان من فقرهم . کانما سودت وجوههم بالعظم و عاودنی مؤكداً . و کرر علی القول مردداً فأصغیت سمعی . فظن انی ایبعه دینی . و اتبع قیاده . مفارقاً طریقتی . فاحمیت له حدیده . ثم ادنیته من جسمه ليعتبر بها فضج ضجیح ذی دتف من المها . و کاد أن یحترق من میسمها . فقلت له ثکلتک الثواکل یا عقیل أتن من حدیده أحماحا انسانها للعبه . و تجرنی الی نارسجرها جبارها لغضبه أتن من الأذی و لا-أتن من لظی و اعجب من ذلک طارق طرقنا بملفوفه فی وعائها و معجونه شنتتها انما عجتت بریق حیه اوقیئها . فقلت : اصله ام زکوه ام صدقه .

فذلک محرم علینا اهل البیت . فقال : لاذا ولاذاک . ولكنها هدیة

ص: 55

فقلت : هبلك الهول أعن دين الله أتيتني لتخدعني أمختبط أم دوجنه أم تهجر والله لو اعطيت الاقاليم السبعه بما تحت افلاكها على ان اعصى الله في نمله اسلبها جلب شعيره ما فعلته . وان دنياكم عندي لاهون من ورقه في فم جراده تقضمها . مدالعلي ولنعيم يفنى ولذه لاتبقى . نعوذ بالله من سبات العقل وقبح الزلل وبه نستعين .

علی (علیه السلام) فرمود: بخدا قسم که مشاهده کردم برادرم عقیل را که از من خواهش کرد از گندم شما بعد از یکصاع در حالیکه کودکش از غایت فقر مویها پریشان و رنگها غبار آلود بود و گویا که رخسارهای آنها با رنگ نیل سیاه گردیده است . بنزد من آمد و رفت نمود در حالیکه در خواهش خود تأکید و اصرار داشت و سخنش را بر من تکرار و اعاده میکرد . بسخنش گوش فرا دادم . گمان برد که من دینم را باو میفروشم و از او پیروی کرده و از روش خویش ست بر میدارم . از برایش آهنی را سرخ کردم . و نزدیک تنش بردم . تابان عبرت گیرد . سپس ناله کرد چون ناله بیماری که از درد آن ناله کند . و نزدیک بود که از اثر او بسوزد پس باو گفتم ای عقیل مادران فرزند مرده در

ص: 56

عزایت بنشینند . آیا ناله می‌کنی از آهنی که آدمی آنرا سرخ کرده است از برای شوخی و بازیچه . و تو مرا میکشانی بسوی آتشی که برافروخته است آنرا خدای جبار و قهار از برای خشم و غضب خویش ؟ آیا ناله می‌کنی از رنج و اذیت این آهن و ناله نکنم من از آتش سوزان جهنم ؟ و عجیب تر از این قصه اینست که آینده بوقت شب بنزد ما آمد با هدیه که در ظرف خود پوشیده و ملفوف بود . با معجونى که دشمن داشتم آنرا گویا که با آب دهن مار یا باقیی آن سرشته گشته ، پس باو گفتم : آیا این هدیه است یا زکاه یا صدقه پس این حرام است (یعنی زکاه و صدقه) بر ما اهل بیت رسالت . پس گفت : این نه این است و نه آن ، . و لکن هدیه ایست که آورده ام .

پس با گفتم که مادرت در عزایت بگرید . آیا از راه دین خدا آمده بنزدم تا مرا فریب دهی ؟ آیا مرض خبط- داری، یا دارای جنونی یا هذیان می‌گویی . بخدا که اگر بمن هفت اقلیم را با هر چه در زیر آسمان های آنها است

بدهند تا خدا را معصیت و نافرمانی کنم در باره مورچه که بر بایم از او پوست جوی را آن کار را نمیکنم. و براستی که این دنیای شما در نزد من پست تر و خوارتر است از برگی که در دهن ملخی باشد که آنرا میخورد. علی را با نعمت فانی و لذت غیر باقی چکار است. پناه میبرم بخدا از غفلت عقل و زشتی لغزشها. و از او استعانت و یاری میجویم در کارها.

داستان 40

نهج - و من کلام له « علیه السلام » با لبصره و قد دخل علی العلاء ابن زیاد الحارثی و هومن اصحابه یعوده . فلما رأی سعه داره قال : ماكنت تصنع بسعه هذه الدار فی الدنيا ؟ وانت الیها فی الاخره کنت احوج . و بلی ان شئت بلغت بها الاخره تقری فیها الضیف . و تصل فیها الرحم . و تطلع منها الحقوق مطالعها فاذا انت قد بلغت بها الاخره فقال لها لعلاء : یا امیر المؤمنین اشکوالیک اخی عاصم ابن زیاد . قال : و ما له ؟ قال : لبس العباءه و تخلی من الدنيا . قال : علی به . فلما جاء قال :

یا عدی نفسه لقد استهام بک الخبیث . أما رحمت اهلک و

ص: 58

ولدتك؟ أترى الله أحل لك الطيبات وهويكره أن تأخذها؟ أنت اهون على الله من ذلك . قال : يا أمير المؤمنين هذا انت في خشونه ملبسك و جشوبه مأكلمك . قال : و يحك انى لست كانت ان الله تعالى فرض على أئمه الحق أن يقدروا انفسهم بضعفه الناس كيلا يتبغ بالفقير فقره اميرالمؤمنين در بصره بعيادت علاء بن زياد حارثي كه از اصحاب آن بزرگوار بود رفت . و چون وسعت و فراخي خانه اش را مشاهده نمود فرمود : با وسعت و فراخي اين خانه در دنيا چه كار داري؟ در حاليكه بفراخي خانه در آن جهان نياز مند تري . بلي اگر خواستي كه با فراخي اين خانه بفراخي خانه آخرت نيز دست يابي در آن از ميهمان پذيرائي كن و صله اقرباء و ارحام خويشتن را در آن بجا بياور . و حقوق را در آن آشكار ساز (يعنى حقوق مالى الهى از خمس و زكات و صدقه ها و ساير انواع برو احسان را در آن بيرون نما).

آنگاه علاء بحضرت عرض كرد يا اميرالمؤمنين من از برادرم عاصم بن زياد بشما شكايه دارم . حضرت فرمود: او را چه شده است؟ عرض كرد . او گلیمی پوشیده و از دنیا دوری جسته است. حضرت فرمود: او را بنزد

بیاورید . چون آمد. فرمود : ای دشمن جان خویشتن . بتحقیق ترا شیطان پلید حیران و سرگردان کرده است. آیا برزن و فرزند خویش رحم نکردی ؟ آیا چنین گمان بردی که خداوند نعمت های پاکیزه را برایت حلال و مباح گردانیده است ولی خوش نداشته است که تو از آنها بهره مند شوی ؟ تو در نزد خدا پست تر و خوارتر از این هستی . عاصم عرض کرد : یا أمیر المؤمنین مگر خود شما اینجور نیستی که لباس زبر و خشن میپوشی و خوراک سخت و بی مزه میخودی ؟ فرمود: وای بر تو من مانند تو نیستم زیرا که خدای تعالی فرض و واجب گردانیده است بر پیشوایان حق که خودشان را با مردم ضعیف و تنگدست برابر قرار دهند تا بر مردم فقیر و بی چیزی فقر و بی چیزی فشار نیاورد .

* شرح:

ابن ابی الحدید معتزلی شارح نهج البلاغه میگوید . آنچه را که من از شیوخ روایت میکنم و نیز بخط عبد الله بن

ص: 60

احمد بن الخشاب دیدم اینست که امیرالمؤمنین (علیه السلام) ربیع بن زیاد حارثی را عیادت نموده و او از برادرش عاصم بحضرت شکایت کرده است و میگوید همین ربیع بعضی از قسمتهای خراسان را فتح نموده است . و در زمان معاویه زیاد بن ابیه بوی نامه نوشت که هرچه از درهم دینار نزد اوست برای معاویه حفظ کند. تا آنجا که گوید: او خمس غنایم را از مردم اخذ کرد و بافی را در بین مسلمانان تقسیم نمود . آنگاه دعا کرد که خدا او را بمیراند و هفته بسر نیامد که در گذشت . و میگوید . اما علاء بن زیاد که سید رضی ذکر کرده است من شناسم و شاید غیر من کسی باشد که او را بشناسد .

و اما در « فتوح البلدان، بلاذری متوفی 279 هـ گوید چون خبر کشته شدن حجر بن عدی کندی باورسید این خبر اورا غمگین ساخت و از خدا خواست که او را بمیراند و او در همان روز افتاد و مرد و آن سال 53 هـ بود . و پسر خودش عبدالله را جانشین خود قرار داد . و او با مردم (آمل) که او (آموییه و زم) است جنگید . سپس با آنها صلح کرد و بمرور بازگشت و دو ماه آنجا بود تا از دنیا

ص: 61

رفت .

و گفته شده است که ربیع بن زیاد حارثی از نیکان اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) است و از جانب آنحضرت برای جهاد بسوی خراسان حرکت کرد و بعضی شهرهای خراسان بدست وی گشوده شده است و پس از شهادت علی (علیه السلام) باز حاکم خراسان گردید .

و احتمال قوی می‌رود که مزاری که اکنون در شهر مشهد بنام خواجه ربیع است بر همین ربیع بن زیاد حارثی باشد نه قبر ربیع بن خثیم زیرا آمدن او بخراسان بثبوت نپیوسته است . و در کتاب معجم رجال الحدیث آیت الله العظمی آقای خوبی دام ظلّه میفرماید که جماعتی از سنیان و شیعیان گفته اند که او از جنگ با معاویه در رکاب علی علیه السلام سرباز زد و در جایز بودن آن جنگ شک نمود .

بلکه در کتاب حلیه نیز نقل شده است که او از اینکه یزید را ببدی یاد کند اجتناب می‌ورزید . و چون خبر شهادت حسین (علیه السلام) باو رسید گفت «الی الله ایا بهم و علی الله حسابهم» بسوی خدا است بر گشت آنهاو بر خداست

ص: 62

داستان 41

کشف - عن ابي هاشم الجعفری (علیه السلام) قال : خرج ابو محمد (علیه السلام) فی جنازه ابي الحسن (علیه السلام) وقمیصه مشقوق . فکتب الیه ابن عون من رأیت او بلغک من الائمہ شق قمیصه فی مثل هذا ؟ فکتب الیه ابو محمد (علیه السلام) یا احمق وما یدریک هذا ؟ قد شق موسی علی هارون در جنازه حضرت امام علی النقی علیه السلام امام حسن عسکری بیرون آمد در حالی که پیراهنش چاک بود. ابن عون بحضرت نامه نوشت که کدام از پیشوایان دین را دیدی یا بتو رسید از او که در مثل این مصیبت پیراهنش را چاک کند. امام (علیه السلام) باو نوشت که ای احمق تو راجه دانا کرده است بدینکار (یعنی بر تو که جاهل و نادانانی نمیرسد که در مثل این موضوع اظهار نظر کنی). بتحقیق حضرت موسی (علیه السلام) در مرگ برادرش هارون (علیه السلام) پیراهن خود را چاک کرد .

معانی الاخبار - عن جابر بن عبدالله الانصاری . قال : مر رسول الله ((صلى الله عليه وآله)) برجل مصروع وقد اجتمع عليه الناس ينتظرون اليه فقال ((صلى الله عليه وآله)) على ما اجتمع هؤلاء؟ فقيل له : على مجنون يصرع فنظر اليه فقال : ما هذا بمجنون . ألا أخبركم بالمجنون حق المجنون؟ قالوا بلى يا رسول الله قال : ان المجنون حق المجنون المتبختر في مشيه . الناظر في عطفه . المحرك جنبه بمنكبيه . فذاك المجنون وهذا المبتلى جابر بن عبدالله انصاری گفت که پیغمبر اکرم (صلى الله عليه وآله) از کنار مردی که مرض صرع داشت گذر کرد . در حالی که مردم دورش جمع شده و بر او نگاه میکردند پس فرمود: برای چه مردم اینجا اجتماع کرده اند عرض شد بر دیوان مصروعی اجتماع نموده اند پس بر او نگاه کرد و فرمود : این شخص دیوانه نیست آیا خبر بدهم بشما بکسی که براستی دیوانه است؟ عرض کردند بلی یا رسول الله، فرمود: آنکه براستی دیوانه است کسی است که در راه رفتنش با تبختر راه میرود . و از تکبر بدامن های خود نگاه

میکنند . و به پهلوهای خود را با دوشهای خود حرکت میدهد.

این شخص برستی دیوانه است. و این که دورش اجتماع کرده اید به مرض و بلیه گرفتار است .

داستان 43

کا - عن أبي حمزه الثمالی فی حدیث قال قال أبو جعفر (علیه السلام) ان رجلا من اهل الیمامه یقال له جویریانی رسول الله (صلی الله علیه و آله) منجماً الاسلام فاسلم و حسن اسلامه و كان رجلاً قصیراً ذمیماً محتاجاً عاریاً و كان من قباح السودان « الی ان قال » وان رسول الله (صلی الله علیه و آله) نظر الی جویر ذات یوم برحمه له ورقه علیه فقال : یا جویر لو تزوجت امراه فعففت بها فرجک واعانتک علی دنیاک و آخرتک فقال له جویر : یا رسول الله با بی انت و امی من یرغب فی ؟ فقال رسول الله (صلی الله علیه و آله) : یا جویر ان الله قد وضع بالإسلام من كان فی الجاهلیه شریفاً و شرف بالإسلام من كان فی الجاهلیه و ضیعاً و اعز بالإسلام من كان فی الجاهلیه ذلیلاً . و اذهب بالإسلام ما كان من نخوه الجاهلیه و تفاخرها بعشا یوها و باسق أنسابها . فالناس الیوم کلهم ابیضهم و اسودهم و قرشیهم و عربیهم و عجمیهم من آدم . و ان آدم خلقه الله من طین . و ان احب الناس الی الله اطوعهم له و اتقاهم . و ما اعلم یا جویر لأحد من المسلمین علیک الیوم فضلا الا لمن كان اتقی لله منك و اطوع ثم قال له :

ص: 65

انطلق يا جويبرالى زياد بن لبيد فانه من اشرف بنى بياضه حسباً فيهم . فقل له انى رسول الله (صلى الله عليه وآله) اليك وهو يقول زوج جويبراً بنتك الدلفا . قال فانطلق جويبر برسالة رسول الله (صلى الله عليه وآله) الى زياد بن لبيد وهو فى منزله وجماعه من قومه عنده فاستأذن فاعلم فاذن له وسلم عليه ثم قال يا زياد بن لبيد انى رسول الله اليك فى حاجه لى فابوح بها أم أسرها اليك . فقال له زياد بلى بح بها فان ذاك شرف لى وفخر . فقال له جويبر أن رسول الله (صلى الله عليه وآله) يقول لك زوج جويبر ابنتك الدلفا . فقال له زياداً رسول الله (صلى الله عليه وآله) ارسلك الى بهذا . فقال له نعم ما كنت لأكذب على رسول الله (صلى الله عليه وآله) فقال له زياد أنا لا تزوج فتياننا الأكفائنا من الأنصار فانصرف يا جويبر حتى ألقى رسول الله (صلى الله عليه وآله) فاخبره بعذرى . فانصرف جويبر وهو يقول والله ما بهذا نزل القرآن ولا بهذا ظهرت نبوه محمد (صلى الله عليه وآله) فسمعت مقالته الدلفاء بنت زيلدوهى فى خدرها فارسلت الى ابيها ادخل الى فدخل اليها . فقالت له : ماهذا الكلام الذى سمعته منك تحاور به جويبر فقال لها ذكر لى أن رسول الله (صلى الله عليه وآله) ارسله وقال يقول لك رسول الله (صلى الله عليه وآله) زوج جويبر ابنتك الدلفا فقالت له والله ما كان جويبر ليكذب على رسول الله (صلى الله عليه وآله) بحضرته . فابعث الآن رسولا- يرد عليك جويبر فبعث زياد رسولا فلحق جويبر فقال له زياد يا جويبر مرحباً بك اطمئن حتى اعود اليك . ثم انطلق زياد الى رسول الله (صلى الله عليه وآله) فقال له بأبى أنت وامى ان جويبراً أتانى برسالتك . وقال : أن رسول الله (صلى الله عليه وآله) يقول لك زوج

جويبر ابنتك الدلفاء فلم الن له فى القول ورايت لقائك ونحن لا تزوج الا اكفائنا من الأنصار . فقال له رسول الله (صلى الله عليه وآله) يا زياد جويبر مؤمن و المؤمن كفو للمؤمنه و المسلم كفو للمسلمه فوجه يا زياد ولا ترغب عنه قال فرجع زياد الى منزله و دخل على ابنته فقال لها ما سمعه من رسول الله ((صلى الله عليه وآله)) فقالت : انك ان عصيت رسول الله (صلى الله عليه وآله) كفرت . فزوج جويبراً فخرج زياد و اخذ بيد جويبر فاخرجه الى قومه فوجه على سنه الله و سنه رسول الله (صلى الله عليه وآله) و ضمن صداقه قال : فجهزها زياد و هيئها ثم ارسلوا الى جويبر فقالوله لك منزل فنسوقها اليك . فقال والله مالى من منزل قال فهيوها و هيئوالها منزلاً و هيأ و افيه فراشاً و متاعاً و كسوا جويبراً ثوبين و ادخلت الدلفاء فى بيتها و ادخل جويبر عليها مغتماً فلما راها تنظر الى بيت و متاع و ريح طيبه قام الزاويه البيت فلم يزل تالياً للقران راکعاً و ساجداً حتى طلع الفجر فلما سمع النداء خرج و خرجت زوجته الى الصلوه فتوضات و صلت الصبح فسئلت هل مسك . فقالت مازال تاليه للقران و راکعاً و ساجداً حتى سمع النداء فخرج فلما كان الليله الثانيه فعل مثل ذلك و اخفوا ذلك عن زياد . فلما كان اليوم الثالث فعل مثل ذلك فأخبر بذلك ابوها فانطلق إلى رسول الله (صلى الله عليه وآله) فقال له بابى انت و امى يا رسول الله امرتنى بتزويج جويبر و لا والله ما كان من مناكحنا ولكن طاعتك اوجبت على تزويجه فقال النبى فما الذى انكرتم منه قال انا هيئنا له بيتاً و متاعاً و ادخلت ابنتى البيت و ادخل

معها مغتماً فلا كلمها ولا نظر اليها ولا دنا منها . بل قام الى زاويه البيت . فلم يرل تاليا للقران راعاً و ساجداً حتى سمع النداء فخرج ثم فعل مثل ذلك فى الليله الثانيه ومثل ذلك فى الليله التاليه و لم يدن منها ولم يكلمها الى ان جتتك و ما نراه يريد النساء فانظر فى امرنا . فانصرف زياد و بعث رسول الله (صلى الله عليه و آله) الى جويير فقال له : أما تقرب النساء . فقال له جويير أو ما أنا بفحل ؟ بلى يا رسول الله انى لشبق نهم الى النساء . فقال له رسول الله ((صلى الله عليه و آله)) قد خبرت بخلاف ما وصفت به نفسك . قد ذكر لى انهم هياؤالك بيتاً و فراشاً و متاعاً و ادخلت عليك فتاه حسناء عطرت و انيت مغتماً فلم تنظر اليها و لم تكلمها ولم تدن منها فما دهاك اذن . فقال له جويير : يا رسول الله دخلت بيتا واسعاً و رأيت فراشاً و متاعاً و فتاه حسناً عطرت و ذكرت حالى التى كنت عليها و غربتى و حاجتى و ضيعتى و كسوتى مع الغرباء و المساكين فاحببت اذاً و لانى الله ذلك ان اشكره على ما اعطانى . و أتقرب اليه بحقيقه الشكر . فنهضت الى جانب البيت فلم ازل فى صلوتى تالياً للقران راعاً ساجداً شكر الله حتى سمعت النداء فخرجت فلما اصبحت رأيت أن اصوم ذلك اليوم ففعلت ذلك ثلاثه ايام ولياليها . و رأيت ذلك فى جنب ما اعطانى الله يسيراً . ولكنى سأرضيها و ارضيهم الليله ان شاء الله . فارسل رسول الله (صلى الله عليه و آله) الى زياد فاتاه فاعلمه ما قال جويير فطابت انفسهم و وفى لها جويير بما قال . ثم أن رسول الله (صلى الله عليه و آله) خرج فى غزوه له و معه جويير . فاستشهد رحمه الله تعالى .

كان في الانصار ايم انفق منها بعد جويبر امام باقر عليه السلام فرمود که مردی بود از اهل یمامه که با جویبر میگفتند (جویبر مصغر جابر یعنی جابر کوچک) برای اینکه اسلام را بدست آورد بنزد رسول خدا آمد و مسلمان شد . و اسلامش نیز نیکو و پسندیده گردید . او مردی بود کوتاه قد و بد منظر و فقیر و عریان از سیاهان زشت اندام (تا آنجا که فرماید) رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روزی به جویبر از روی مهر و محبت و دلسوزی نگاه کرد و فرمود ای جویبر کاش زنی را تزویج میکردی تا موجب عفت و پاکدامنی گردیده و نیز ترا در کارهای دنیا و آخرت یاری مینمود . جویبر عرض کرد یا رسول الله پدر و مادرم فدایت . کیست که در من رغبت کند ، فرمود : ای جویبر خداوند با دین اسلام آنرا که در جاهلیت شریف بود پستش نموده و آنرا که در جاهلیت پست بود شریف گردانید . و کسی را که در جاهلیت ذلیل و خوار بود عزیز و گرامی قرار داد . و بادین اسلام نخوت و تکبر زمان جاهلیت و فخر و مباهات با عشیره و

قبیله و برتری نسب همه را از بین برد و در این روز همه از سفید و سیاه و قرشی و عرب و عجم برابرند و جملگی از آدم خلق شده اند و آدم را نیز خداوند از گل آفریده است . و محبوبترین مردم نزد خداوند کسی است که طاعت و تقوی در او بیشتر باشد . ای جویر من امروز کسی از مسلمانان را نمیدانم که برتر فضیلت و برتری داشته باشد مگر اینکه تقوی و طاعتش بخداوند از تو بیشتر باشد . سپس فرمود ای جویر اکنون بنزد زیاد بن لبید برو که او از جهت نسب شریفتر بن قبیله بنی بیاضه است . و باو بگو که من فرستاده رسول خدایم بسوی تو . و میگویم که دختری دلفا را بمن تزویج بکن . جویر با پیام رسول خدا بزید بن لبید براه افتاد و او در منزلش بود و جماعتی از قوم او نزدش بودند . اجازه ملاقات خواست . بزید خبر دادند و او اجازه داد . جویر وارد شد و سلام داد سپس گفت : ای زیاد بن لبید من فرستاده رسول خدایم بر تو درباره حاجتی که مرا هست . اگر میخواهی آشکار بگویم و اگر خواهی در پنهانی بگویمت . زیاد گفت

بلکه آشکار بگو زیرا که آن مایه شرف و فخر من است جویر گفت : که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) میفرماید دختری دلفا را برای من تزویج کنی (زیاد گفت : آیا رسول خدا ترا با این پیام بنزد من فرستاده است . گفت آری و من هیچگاه برسول خدا (صلی الله علیه و آله) دروغ ننهدم . زیاد گفت ما دختران خود را بجز از همشأنهای خود از قبیله انصار کسی دیگر تزویج نمی کنیم ، ای جویر تو اکنون برگرد.

تا خودم بخدمت رسول خدا برسم و ایشانرا بعدری که دارم با خبرش کنم . جویر برگشت در حالیکه میگفت : (بخدا قسم هرگز قرآن باینکه زیاد میگوید نازل نشده است و نبوت پیغمبر هم آنرا نمیگوید).

سخن زیاد را دلفا که در پشت پرده بود شنید و کسی بنزد پدرش فرستاد که بنزدم بیا . پدرش نزد او آمد . دلفا پدر گفت این چه سخنی بود که با جویر گفتگو میکردی ؟ پدر گفت که او میگفت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را نزد من فرستاده و میفرماید که دختری دلفا را به جو ابر تزویج بکن . دلفا گفت بخدا هرگز جویر برسول

خدا در حالیکه خود او حاضر است دروغ نمی بندد .

پس ای پدر اکنون کسی را بدنبالش بفرست تا او را بر گرداند زیاد کسی بدنبال وی فرستاد تا به جویبر رسید و او را بر گرداند . زیاد گفت مرحبا بر تو ای جویبر تو همینجا باش تا من برگردم . سپس خودش بنزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفت و عرض کرد پدر و مادرم فدایت . جویبر با پیامی از شما بنزد من آمد و گفت که رسول خدا میفرماید: دختری دلفا را به جویبر تزویج بکن و من با او بنرمی سخن نگفتم و خواستم که خدمت شما برسم و عرض کنم که ما دختران خود را بجز از همشأنهای خود از قبیلۀ انصار بکسی دیگر تزویج نمیکنیم . رسول خدا فرمود ای زیاد جویبر مردی است مؤمن و مرد مؤمن کفو و همشأن زن مؤمنه است و مرد مسلمان کفو و هم شأن زن مسلمان است.

پس ای زیاد دختری را باو عقد کن و از او اعراض منما زیاد بمنزل خود برگشت و نزد دخترش آمد و آنچه را که از رسول خدا شنیده بود برای دخترش باز گو کرد.

دلفا گفت : در صورت اگر بر رسول خدا نافرمانی کنی

ص: 72

کافر میشوی . زیاد بیرون آمد و دست جویبر را گرفته و نزد قوم خویش بیرون آورد و بر طریقه سنت خدا ورسول (صلی الله علیه و آله) او را بدخترش تزویج کرد . و برای عروس جهاز فراهم ساخت . و سپس به جویبر کس فرستادند که آیا ترا خانه هست . تا عروس را بخانه ات بیاوریم ؟ جویبر گفت : بخدا مرا خانه نیست . آنگاه برای داماد و عروس خانه فراهم کردند و فرش و اثاث خانه در آن آماده کردند و جویبر را با دو تا لباس پوشانیدند . و دلفا را بخانه اش فرستادند و جویبر را نیز وارد کردند او غمناک نگاه کرد خانه دید با وسایل و اثاث و عطر و بوی خوش و پاکیزه پس در گوشه از خانه ایستاد و پیوسته بخواندن قرآن بحال رکوع و سجود مشغول شد تا صبح طلوع کرد .

چون صدای اذان نماز شنید بنماز بیرون شد و همسرش نیز بنماز بیرون شد و وضو ساخت و نماز صبح بخواند از همسرش پرسیدند که جویبر با تو نزدیکی کرد . جواب داد او پیوسته قرآن میخواند و در رکوع و سجود بود تا صدای اذان شنید برخاست و بنماز بیرون شد . شب

دوم نیز همینجور رفتار کرد و موضوع را از زیاد پنهان داشتند . و روز سوم نیز باز همین جور رفتار نمود . موضوع را پیدر عروس خبر دادند او بنزد رسول خدا رفت و عرض نمود که پدر و مادرم قربان شما مرا امر فرموده، که دخترم را باو تزویج کنم بخدا قسم و گرنه ترویجهای ما چنین نبود (که به غیر فامیل خودمان دخترها را زوج کنیم) الا اینکه فرمانبرداری از شما بر من واجب گردانید که دخترم را باو تزویج کنم .

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: چه کار او را خوش نداشتید عرض کرد ما برایش خانه و اثاث تهیه کردیم ، دخترم را بخانه راهنمایی کردم و او نیز بخانه وارد شد غمگین و با همسرش کلمه حرف نزد و نگاهش نکرد و نزدیکش نشد بلکه در گوشه از خانه ایستاد پیوسته قرآن میخواند و نماز میخواند تا چون صدای اذان را شنیده بنماز بیرون شد . شب دوم نیز رفتارش چنین بود و در شب سوم نیز باز چنین رفتار کرد . و بدخترم نزدیک نشد و با او سخنی نگفت تا اینکه خدمت شما آمدم که او بزنان بی میل است

پس در کار ما رسیدگی فرمائید . زیاد برگشت و رسول خدا کسی دنبال جویر فرستاد. و باو فرمود : آیا ترا توانائی نزدیکی با زنان نیست . عرض کرد . یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) مگر من مرد نیستم . بلکه میل بزن در من بیشتر است پیغمبر فرمود بر خلاف آنچه تو میگوئی بمن گزارش داده اند بمن گفته اند که آنها برای خانه و اسباب و وسایل خانه فراهم آورده اند و برای دختر زیبا که معطر و خوش بویش کرده اند آورده اند اما تو با او غمنده و افسرده رو برو شده ای و باو نگاه نکرده و با او حرف نزده ای و نزدیکش نشده ای . پس نظرت و فکرت چیست ؟ عرض کرد یا رسول الله وقتی که بخانه وسیع و آماده که فرش و وسایل زندگی همه در آن فراهم آمده است وارد شدم و دختری زیبا و خوشبو و معطر در آن مشاهده کردم زندگی و احوال سابق خود را بیاد آوردم که غریب و فقیر بودم و چگونه لباسی داشتم و میان فقرا و مساکین بودم و خواستم در برابر این همه نعمت ها که خدا بمن عطا فرموده است شکری بجا آورده و بحضرتش تقرب بجویم بهمین جهت

بگوشه از خانه رفتم و پیوسته از راه شکرگزاری در نماز بودم و در حالیکه در رکوع و سجده بودم قرآن میخواندم تا بانگ اذان صبح را شنیدم بیرون آمدم و فکر کردم که آنروز را روزه بگیرم تا سه روز و شب این کار را کردم و در برابر نعمت هائی که خدا بمن عطا فرموده است آنرا کم شمردم و لکن بهمین زودی و همین امشب بخواست خدا او را و خانواده اش را خشنود میکنم . رسول خدا ((صلی الله علیه و آله)) دنبال زیاد کسی فرستاد . زیاد آمد و او را بآنچه جویدر گفته بود با خبرش ساخت . پس دل آنها آرام گردید و جویدر در باره همسرش بسخن خود وفا کرد . تا اینکه رسول خدا را غزوه پیش آمد و جویدر بهمراهی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بغزوه بیرون شد و بدرجه شهادت نائل گردید.

بعد از شهادت او هیچ زنی در انصار باندازه دلفا مورد رغبت قرار نگرفت و هیچ زنی را باندازه او حاضر نشدند که پول در مهرش خرج کنند

دلفا - در تمام نسخه های کافی چنانکه گفته شده است با دال مهمله ضبط شده است و اما آنچه از کتب لغت بر میآید با ذال معجمه است . و دلفا از نامهای زنان عرب است . ذلف با فتح اول و ثانی خردی بینی و راستی تیغ آن.

داستان 44

مجمع البحرین - عن ابی الحسن الرضا (علیه السلام) عن ابیه موسی عن ابیه جعفر عن ابیه محمد عن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (علیه السلام) عن علی بن ابیطالب (علیه السلام) قال : بینما أنا أمشی مع النبی ((صلی الله علیه و آله)) فی بعض طرقات المدینه أذلقینا شیخ طویل کث اللحیه بعید ما بین المنکبین . فسلم علی النبی ((صلی الله علیه و آله)) ورحب به . ثم التفت الی فقال : السلام علیک یا رابع الخلفاء ورحمه الله وبرکاته ألیس هو کک یا رسول الله . فقال له رسول الله (صلی الله علیه و آله) بلی . ثم مضی . فقلت : یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) ما هذا الذی قال لی هذا الشیخ و تصدیقک له . قال أنت کک و الحمد لله . ان الله تعالی قال فی کتابه إنی جاعل فی الارض خلیفه و الخلیفه المجمعول فیها آدم .

وقال تعالى : يا اود انا جعلناك خليفه في الارض فاحكم بين الناس بالحق فهو الثاني . وقال تعالى حكاية عن موسى حين قال لهرون اخلفني في قومي واصلح فهو هرون اذا استخلفه موسى (عليه السلام) في قومه و هو الثالث . وقال تعالى و اذان من الله و رسوله الى الناس يوم الحج الأكبر . فكنت أنت المبلغ عن الله و عن رسوله . و أنت وصيي و وزيری و قاضي ديني و المؤدی عنی و انت مني بمنزله هارون من موسى الا انه لاني بعدی . فانت رابع الخلفاء كما سلم عليك الشيخ او لا تدري من هو قلت لا . قال هو اخوك الخضر (عليه السلام) امام رضا عليه السلام روايت میکند از حضرت علي بن ابي طالب (عليه السلام) که فرمود. که در آن بين که من در حضور پيغمبر گرامی در بعضی از کوجه های مدینه راه ميرفتيم ناگاه پير مردی بلند قامت و انبوه ريش چهارشانه را ملاقات کردیم که بر پيغمبر اکرم (صلى الله عليه و آله) سلام داد . و مرحبا گفت آنگاه بمن رو کرد و گفت (السلام عليك...) « سلام بر تو ای چهارمین خلفاء و رحمت و برکات خدا بر تو باد » آیا این چنین نیست ای رسول خدا؟ رسول خدا فرمود آری این چنین است . پس براه افتاد

و رفت . عرض کردم : یا رسول الله این سخنی که این مرد برای من گفت و شما هم او را تصدیق کردید چیست ؟ پیغمبر فرمود : حمد بر خدا که تو چنین هستی که او گفت .

براستی که خدا در کتاب خود می فرماید «انی جاعل....» ! من پدیده آورنده ام در روی زمین خلیفه و جانشینی را..» و خلیفه که خداوند در روی زمین قرار داد آدم علیه السلام است .

و باز نمود : « یا داود انا ... » (ای داود ما قرار دادیم ترا خلیفه در روی زمین پس حکم کن در بین مردم بحق) و داود دومین خلیفه است . و فرمود در مقام حکایت از موسی وقت که برادرش هارون گفت ! «اخلفنی فی قومی...» (در میان، قوم من خلیفه و جانشین باش و اصلاح کر.) و مراد از آن هارون است . که موسی او را در بین قوم خویش خلیفه قرار داد و آن سو مین خلیفه است. و فرمود خدای تعالی «و اذان من الله ...» (اعلامیست از خدا و رسول او بسوی مردم روز حج اکبر بدرستی که خدا بیزار است از مشرکین ...) و تو بودی مبلغ و رساننده از جانب

خدا و رسولش و تویی وصی و وزیر من و حکم کننده در دین من و اداء کننده از جانب من و تویی از من بمنزله هارون از موسی جز اینکه پیغمبری نیست بعد از من پس تویی چهارمین کس از خانها همچنانکه سلام داد بر تو آن پیر مرد . آیا میدانی که او که بود؟ عرض کردم : نه ، فرمود آن برادر تو خضر است .

داستان 45

مستدرک - عن علی علیه السلام ان النبی (صلی الله علیه و آله) رأى رجلاً یسئل طیاراً فقال شیطان یتبع شیطانا .

حضرت علی علیه السلام روایت میکنند که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) مردی را دیدند که مرغ پرواز میدهد حضرت فرمود شیطانی تابع شیطانی دیگر شده است .

* شرح:

یعنی مرغ و کبوتر پرواز دادن از کار های شیطانی است و در روایات آمده است که کبوتران پرواز کننده

ص: 80

داستان 46

سفینه البحار - قال الرضا (عليه السلام) راى على بن الحسين (عليه السلام) رجلاً يطوف بالكعبة وهو يقول : اللهم انى اسئلك الصبر . قال :

فضرب (عليه السلام) على كتفه . قال سألت البلاء . قل اللهم انى اسئلك العافيه والشكر على العافيه حضرت رضا (عليه السلام) فرمود :
که امام زين العابدين (عليه السلام) (عليه السلام) مردى را دید که بخانه کعبه طواف میکند و میگوید: خداوندا از تو صبر میخواهم .
حضرت دست بر شانه او زد و فرمود: تو از خدا بالا خواستی . بگو: خدایا من از تو عافیت و سلامتی ، میخواهم و توفیق شکر بر عافیت را
خواستارم .

داستان 47

یر - عن ابى عمر الدمارى عن حدثه قال : جاء رجل الى ابى عبدالله (عليه السلام) وكان له اخ جارودى فقال له ابو عبدالله (عليه السلام)
كيف اخوك ؟ قال : جعلت فداك خلفته صالحاً قال : و كيف هو ؟ قال :

قلت : هو مرضى فى جميع حالاته و عنده خير الا انه لا يقول بكم.

قال : و ما يمنعه ؟ قال : قلت : جعلت فداك يتورع من ذلك قال :

فقال لى : اذا رجعت اليه فقل له : اين كان ورعك ليله نهر بلخ أن تنورع من أن تقول بامامه جعفر (عليه السلام) ولا تنورع من ليله نهر بلخ ؟ قال : ومن أخيرك ؟ قلت ان ابا عبد الله (عليه السلام) سألتنى فاخبرت انك لا تقول به تورعاً فقال لى قل له : اين كان ورعك ليله نهر بلخ ؟ الى ان قال : فقال : ما علمه ؟ والله ما علم به أحد من خلق الله الا انا و الجاربه و رب العالمين . قال : قلت : وما كانت قصتك ؟ قال خرجت من وراء النهر و قد فرغت من تجارتي ، و انا اريد بلخ فصحبني رجل معه جاربه له حسناء حتى عبرنا نهر بلخ فاتيناه ليلاً.

فقال : الرجل مولى الجاربه : اما احفظ عليك و تقدم و تطلب لنا شيئاً و تقتبس ناراً. او تحفظ على و اذهب أنا قال : فقلت انا احفظ عليك . و اذهب انا . قال : فذهب الرجل و كنا الى جانب غيضة فاخذت الجاربه فادخلتها الغيضة و واقعتها وانصرفت الى موضعي ثم أتى مولاها فاضطجعنا حتى قدمنا العراق . فما علم به أحد ولم أزل : حتى سكن . ثم قال به . و حججت من قابل فادخلته اليه فاخبره بالقصه . فقال : تستغفر الله ولا تعود و استقامت طريقته .

مردى بمحضر امام صادق عليه السلام مشرف شد و اورا برادرى بود جارودى مذهبى ، امام (عليه السلام) باو فرمود:

برادرت چگونه است؟ عرض کرد. فدایت شوم جدا شدم از او در حالیکه صالح و نیکوکار بود. امام فرمود: چگونه است؟ عرض کرد: همه کارهایش خوب و پسندیده و خیر و نیکی در وی است. جز اینکه بامامت شما ها قائل نیست. امام فرمود چه چیز او را از این باز میدارد؟ عرض کرد: فدایت شوم ورع و پرهیزکاری که اظهار میکند. امام بمن فرمود: چون بنزد وی رفتی برایش بگو:

آن ورع و پرهیزکاری تو در شب نهر بلخ کجا بوده است که ورع و پرهیزکاری کنی؟ گفت: که ترا باین خبر داد.

گفتم: امام صادق (علیه السلام) ترا از من پرسید، و من بامام خبر دادم که او از روی ورع و پرهیزکاری که اظهار میکند بامامت شما قائل نیست. پس بمن فرمود: بار بگو که این ورع و پرهیزکاری تو در شب نهر بلخ کجا بوده است؟ تا آنجا که گوید:

او گفت از کجا دانست؟ بخدا قسم کسی از بندگان خدا به قصه من جز خود من و کنیز و پروردگار جهانیان آگاه نشد. گفتم: قصه تو چه بود. گفت: من از تجارت

خود فارغ شده بودم و از وراء النهر بیرون آمدم و قاصد بلخ بودم . و با من مردی نیز که کنیز زیبایی همراه داشت همسفر گردید. تا از نهر بلخ گذشتیم و شبانه بود که آنجا رسیدیم .. آن مرد یعنی مولا و آقای کنیز بمن پیشنهاد کرد که یا من از برای نگهداری کنم تا تو بروی و برای ما چیزی تهیه کنی و آتشی روشن سازی . و یا اینکه من از برای نگهداری کرده و تو از برای اینکار بروی . من گفتم : من از برای نگهداری میکنم و تو برو . آن مرد رفت و ما در کار بیشه بودیم . من کنیز را برداشته داخل بیشه کردم و با او نزدیکی کردم و دوباره بجایم برگشتم آقای کنیز وقتی آمد که ما هم خوابه شده بودیم . تا بعراق آمدیم و کسی از کار ما خبردار نشد . پیوسته این چنین بودم که کسی از کار من آگاه نبود و قضیه هم کهنه شد و این سرگذشت خود را برایم حکایت کرد تا اینکه سال دیگر من بحج رفتم و برادرم را بخدمت امام (علیه السلام) بردم . و او قصه خود را برای امام باز گو کرد . امام فرمود : که

از خدا طلب مغفرت بکن و دیگر بچنین کاری باز نگردد .

و برادرم نیز براه حق وارد گردید .

* شرح :

جارودی - جارودیه فرقه از شیعه هستند که منسوبند بزیدیه ولکن از آنها نیستند و منسوبند برئیششان ابو جارود زیاد بن ابی زیاد از مردم خراسان . و از بعضی افاضل منقول است که آنها دو فرقه اند فرقه زیدیه و فرقه تبریه و آنها امامت را برای علی (علیه السلام) بنص نمودند . بلکه در نزد آنها امامت با شوری است و تقدیم مفضول بر فاضل را جایز می دانند بنابراین داخل شیعه نیستند (مجمع البحرین)

داستان 48

ثل - عن الصادق (ع) قال : ان من اتبع هواه و اعجب .

برایه کان کر جل سمعت غناء العامه تعظمه و تصفه فاحببت لقاه من حیث لایعرفتی فرأیته قد احدثق به خلق کثیر من غناء العامه .

فما زال یزا و عنهم حتی فارقه لم یقر فتبعته فلم یلبث أن مر بخباز فتغفله و اخذ من دکانه رغیفین مسارقه . فتعجبت منه ثم

ص: 85

قلت فى نفسى لعله معامله . ثم مر بعدم بنادى رأت فما زال به حتى تغفله وأخذ من عنده رمانتين مسارقه فتعجبت منه . ثم قلت فى نفسى لعله معامله . ثم اقول : وما حاجه انا الى المسارقه ؟ ثم لم ازل اتبعه حتى مر بمريض فوضع الرغيفين والرمانتين بين يديه . ذكر انه سأله عن فعله . فقال له : لعلك جعفر بن محمد ؟ قلت : بلى . فقال لى : فما ينفعك شرف اصلك مع جهلك . فقلت : و ما الذى جعلت منه ؟ قال : قول الله عز وجل (من جاء بالحسنه فله عشر امثالها و من جاء بالسيئه فلايجزى، الا مثلها) و انى لما سرقت الرغيفين كانت سيئتين فهذه اربع سيئات . فلما تصدقت بكل واحده منها كان لى اربعين حسنه . فانتقص من اربعين . حسنه اربع سيئات و بقى لى ست و ثلاثون حسنه . فقلت له . تكلتك امك انت الجاهل بكتاب الله . أما سمعت الله عز وجل يقول « انما يتقبل الله من المتقين » انك لما سرقت رغيفين كانت سيئتين و لماد فعتهما الى غير صاحبهما كنت انما اصبفت اربع سيئات الى اربع سيئات . و لم تصف اربعين حسنه الى اربع سيئات . فجعل يلاحظنى فانصرفت و تركته . قال الصادق (ع) بمثل هذا التأويل القبيح المنكره يضلون ويضلون امام صادق (عليه السلام) فرمود : مردى را كه جهال و اراذل مردم او را بزرگ ميشمردند و بخوبى و نيكى ياد ميكردند من دوست داشتم كه شخصاً او را ملاقات كنم بطوريكه او مرا نشناسد. تا وقتى او را ديدم كه مردم زيادى از

اشخاص پست و نه قدر دورش را گرفت اند و او نیز پیوسته خود را که میکشید تا وقتی خود را از آنها دور کرد و در جایش قرار نگرفت. و رسید بیک نانوائی و او را غافلگیر کرد و از دکانش در عدد نان دزدید و من در شگفت ماندم را با خود گفتم شاید این از آن معامله است سپس بیک انار فروشی رسید و پیوسته، آنجا بود تا او را نیز غافلگیر کرد و از او هم دو عدد انار دزدید. باز تعجب کردم و با خود گفتم شاید که « معامله در کار بود، و با خودم میگفتم که این مرد چه احتیاجی بدزدی دارد. و او را دنبال میکردم تا بیک بیماری گذر کرد و آن دو تا نان و دو تا انار را در جلو بیمار گذارد. امام میفرماید: من از کارش پرسش کردم. به من گفت: شاید تو جعفر بن محمد هستی؟ گفتم: آری. بمن گفت: ولی این شرف و برتری اصل تو با این جهل که در توهست برایت چه سودی دارد.

باو گفتم کدام جهلی از من دیدی گفت: سخن خدای را که میفرماید (هر کس کار نیکی

بیاورد ده برابر آن پاداش خواهد داشت و هر کس کار بدی بیاورد بهمان مقدار کیفر خواهد دید (و من چون دو تا نان دزدیدم دو سیئه و گناه کردم . و چون دو تا انار دزدیدم باز دو تا سیئه و گناه نمودم و چون آنها را صدقه کردم از برای من بهر کدام از آنها ده حسنه حاصل آمد که مجموعاً چهل حسنه از برایم حاصل گردید. پس چهار سیئه از آن چهل حسنه کم گردد باز سی و چهار باقی میماند .

امام میفرماید : باو گفتم که مادرت در عزایت بنشیند تویی جاهل بکتاب خدا. خدای عز و جل میفرماید (جز این نیست که قبول کند خدا از پرهیزکاران) و تو چون دو تا نان را دزدیدی از برایت دو گناه حاصل آمد و باز چون دو تا انار دزدیدی در گناه دیگر از برایت حاصل گردید. و چون آنها را بدون اذن و امر صاحبان آنها بدیگری دادی چهار گناه دیگر هم بر چهار گناه اولی اضافه کردی . و دیگر چهل حسنه در کار نیست که با چهار گناه ملاحظه گردد . پس آنگاه خیره خیره در من نگریست. پس برگشتم و او را رها نمودم

آنگاه امام صادق عليه السلام فرمود : بمثل اینگونه تأویل و تفسیر زشت و ناپسند گمراه می شوند و مردم را نیز گمراه سازند .

داستان 49

مستدرک . عن حنان بن سدير عن يزيد بن خليفه و هورجل من بنى الحارث بن كعب قال : سمعته يقول : أتيت المدينة وزياد بن عبيدالله الحارثي عليها . فاستأذنت على ابي عبدالله (عليه السلام) فدخلت عليه وسلمت عليه و تمكنت من مجلسي قال : فقلت لابي عبدالله (عليه السلام) انى رجل من بنى الحارث و قد هدانى الله عز وجل الى محبتكم و مودتكم اهل البيت . قال فقال لى كيف اهتديت الى مودتنا اهل البيت فوالله ان محبتنا فى بنى الحارث القليل ، قال : فقلت له جعلت فداك ان لى غلام خراسانيا و هو يعمل القصاره و له همشهـر- يجون اربعة و هم يتداعون كل جمعه لتقع الدعوه على رجل منهم فيصيب غلامى كل خمس جمعه فيجعل لهم النبيذ و اللحم قال : ثم اذا فرغوا من الطعام و اللحم جاء بأجابه فملاها نبيذاً . ثم جاء بمطهره فاذا ناول انساناً منهم قال لا تشرب حتى نصلى على محمد و آل محمد . فأهنتى الى مودتكم بهذا الغلام . قال : فقال (عليه السلام) استوص به خيراً و اقرأه منى السلام و قل له يقول لك جعفر بن محمد انذار شرابك هذا الذى تشربه فان كان يسكر كثيره فلا

ص: 89

"تقربن قليله . فإن رسول الله (صلى الله عليه وآله) قال كل مسكر حرام وقال ما أسكر كثيره فان قليله حرام . قال : فجنّت السى الكوفه و اقرأت أالغلام السلام بن جعفر بن محمد عليهما السلام . قال : فبكى ثم قال لى : أهتم بى جعفر بن محمد (عليه السلام) حتى يقرئنى السلام . قال : قلت : نعم . وقد قال لى قل له أنظر شرابك هذا الذى تشربه فان كان يسكر كثيره فلا تقربن قليله . فان رسول الله (صلى الله عليه وآله) قال : كل يسكر حرام . و ما أسكر كثيره فقليله حرام وقد اوصانى بك . فاذهب فانك حر لوجه الله . قال : فقال الغلام والله انه لشراب ما يدخل فى جوفى ما بقيت فى الدنيا . .

حنان بن سفر ميگويد : كه از يزيد بن خليفه كه او مردى است از بنى الحارث شنيدم كه ميگفت : من و زيد بن عبید الله حارثى بهينه وارد شده و من اذن خواستم كه بخدمت امام صادق (عليه السلام) برسم . پس بخدمتش رسيدم و سلام کرده و در جايم نشستم . آنگاه عرض كردم كه من مردى هستم از بنى الحارث كه خداوند مرا به محبت و دوستى شما اهل بيت راهنمايى کرده است . حضرت فرمود . چگونه به محبت و دوستى ما اهل بيت راه يافتى . بخدا قسم كه محبت ما در بين بنى الحارث بسيار كم است .

ميگويد : عرض كردم فدائيت شوم مرا غلامى است

خراسانی و کارش گازی است و او چهار نفر همشهری دارد که هر هفته در بین آنها دعوتی انجام میگیرد (تا نزدیکی از آنها اجتماع کرده و انس بگیرند) و در پنج جمعه و یک جمعه نیز این دعوت بگلام من حمایت میکند و او برای آنها شراب نبیذ و گوشت فراهم می آورد و چون از خوردن طعام و گوشت فارغ گشتند با پیاله که آنرا از نبیذ پر کرده و آبدستانی نیز با خود همراه آورده به مجلس می آیند و به هر که از آن شراب میدهد برایش می گوید از آن نخوری مگر اینکه عداوات بر محمد و آل محمد بفرستی .

و من به سبب او به مرودت و دوستی شما راه یافته ام .

امام فرمود : من در باره آن غلام بتو توصیه میکنم که با و نیکی کنی . و از من نیز با و سلام برسان و برایش بگو که جعفر بن محمد میگوید نگاه کن باین شرابی که آنرا میخوری . پس اگر دیدی، زیاد آن مست آورد به کمش نیز نزدیک مباش . زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود : هر مسکری حرام است . و هر آنچه زیادش مستی آرد کم آن نیز حرام است . میگوید : من بکوفه آمدم و بگلام سلام حضرت را رسانیدم او بگریست آنگاه گفت : آیا

ص: 91

جعفر بن محمد (علیه السلام) مرا مشمول لطف و عنایت خود قرار داده است تا اینکه مرا سلام میرساند؟ گفتم: آری. و فرمود: نگاه کن باین شرابی که آنرا میخوری پس اگر زیاد آن مست کند به کم آن نیز نزدیک مباش. زیرا رسول خدا فرمود در مسکری حرام است. و آنچه زیادش مست کند کمش نیز حرام است. و در باره توبه من سفارش کرده است. پس برو که تو آزادی در راه خدا غلام گفتم: بخدا هر چه در دنیا زنده ام آن شراب در شکم من راه نیابد.

* شرح:

1- «همشهریجون» معرب و جمع همشهری که لفظ فارسی است.

2- «نیید» - و آن شرابی است که از خرما و یا از عسل و یا از گندم و یا از جو و یا غیر اینها درست میکنند و میگویند (نبذت التمر والعنب) آنگاه که بر خرما و انگور آب بریزند تا نیید گردد. و اما آنچه در روایات

ص: 92

آمده است که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با نیبذ وضو ساخت مراد از آن آب شور و بی مزه بوده است که در آن چند تا خرما انداخته بودند تا طعمش خوب گردد .

3- « مطهره » - بکسر وفتح میم آبدستان و ابریق و آفتابه و مانند آن.

داستان 50

کا عن السکونی عن ابی عبدالله (علیه السلام) أن النبی ((صلی الله علیه و آله)) بعث سریه فلما رجعوا قال : مرحباً بقوم قضوا الجهاد الأصغر وبقی علیهم الجهاد الأكبر . فقیل یا رسول الله وما الجهاد الأكبر قال : جهاد النفس .

سکونی از حضرت صادق (علیه السلام) حدیث کرد که فرمود : همانا پیغمبر ((صلی الله علیه و آله)) فرستاد لشگری را بجهاد. چون برگشتند فرمود : آفرین بگروهی که بجای آوردند جهاد کو چک را و بجای ماند بر آنها جهاد بزرگ. گفته شد : ای پیغمبر خدا چیست جهاد بزرگ . فرمود جهاد نفس است .

ص: 93

* شرح:

سریه - یک قطعه از لشگر را گویند . گفته اند «خیر- السرایا اربعماه رجل» بهترین سریا چهارصد مرد است ، یکی از بزرگان از اساتید مادام ظلّه و روحی له الفداء در شرح حدیث شریف در کتاب اربعین خود بیاناتی دارند که قسمتی از آنرا باختصار در اینجا می آورم .

1- بدانکه اول شرط مجاهده با نفس و حرکت بجانب حق تعالی تفکر است . و آن عبارت از این است که در هر شب و روزی گرچه کم هم باشد فکر کند در اینکه مولائی که او را باین جهان آورده است و اسباب آسایش و راحتی را از برای او فراهم آورده است و بدنی سالم و قوای صحیحه که هر کدام دارای منافع است که عقل هر کسی در مقام تفکر در آنها حیران میگردد عطا و عنایت فرموده است و این همه بسط بساط نعمت و رحمت کرده که مردم را براه راست راهنمائی نماید آیا تمام این تشکیلات فقط برای همین زندگی حیوانی است یا منظور دیگری

ص: 94

در کار است . آیا انبیای گرامی و اولیای معظم و حکماً و علم که مردم را بقانون عقل و شرع دعوت میکنند با آنها دشمنی دارند و یا راه اصلاح ما بیچاره ای فرورفته در شهوات را مثل ما نمی دانند. اگر انسان عاقلی فکر کند میفهمد که مقصود (از این تشکیلات امری است اهم و بالاتر از اینها که ما تصور میکنیم و این زندگی حیوانی مقصود با لذات نیست . آن وقت با خود خطاب کند که قدرتی بحال خود رحم کن و از خدا شرم و حیا کن و در راه مقصود اصلی قدم بر دار تا بسعادت همیشگی برسی و از خدای خود با عجز و زاری بخواه که ترا بوظایف خود آشنا سازد . و امید است این تفکر که بقصد مجاهده با شیطان و نفس اماره است راه دیگری را برایت باز کند و توفیق یابی که در منزل دیگر از مجاهده قدم برداری .

2 - منزل دیگر بعد از تفکر از برای انسان منزل عزم است و این غیر از اراده است که شیخ الرئیس آنرا اول درجات عارفین دانسته ، و بعضی از مشایخ ما اطال الله بقائهم می فرمودند که عزم جوهره انسانیست و میزان امتیاز

ص: 95

انسان است و تفاوت درجات انسان بتفاوت عزم اوست و عزم مناسب در این مقام عبارت از بنا گذاری و تصمیم بر ترک گناهان و آوردن واجبات و جبران آنچه را که از او فوت شده از موجبات سعادت . و بالاخره عزم بر اینکه ظاهر و صورت خود را با انسانی عقلی و شرعی تطبیق دهند که عقل و شرع حکم کنند که این شخص انسان است و انسان شرعی انسانی است که بر وفق مطلوبات شرع رفتار کند و در حرکات و سکونات و افعال و تروک تأسی و پیروی از رسول گرامی بنماید . و تا انسان متأدب بآداب شرع نگردد هیچیک از اخلاق حسنه از برای او بحقیقت پیدا نشود و ممکن نیست که نور معرفت الهی در دل او جلوه کند و علم باطن و اسرار شریعت از برای او منکشف شود . و پس از انکشاف حقیقت و ظهر انوار معارف در دل باز بآداب ظاهره خواهد بود، و سخن آنکه گوید که با ترک ظاهر باز علم باطن پیدا شود و یا پس از پیدایش آن بآداب ظاهری نیازی نباشد پوچ و باطل است که از مهمل گوئی گوینده حکایت دارد که بمقامات عبادت و

مدارج انسانیت پی نبرده است .

3- ای عزیز بگوش تا صاحب عزم و دارای اراده شوی که خدای نخواستہ اگر بی عزم از این جهان هجرت کنی انسان صوری بی مغزی هستی که در آن عالم بصورت انسان محشور نشوی زیرا که آن عالم محل کشف باطن و ظهور سریره است و جرأت کم کم انسان را بی عزم میکند و این جوهر شریف را از انسان می رباید .

استاد معظم مادام ظلہ میفرمودند بیشتر از هر چه گوش کردن به تغنیات سلب اراده از انسان می کنند. پس ای برادر از معاصی احتراز کن و از خداوند تبارک و تعالی در خلوت بخواه که ترا در این مقصد همراهی فرماید .

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت آن را (علیه السلام) شفیع قرارده که خداوند بتو توفیق عنایت فرماید . و از تو دستگیری نماید ، زیرا که انسان در زندگی لغزشگاههای عمیقی دارد که ممکن است در آن واحد به پرتگاه هلاکت چنان افتد که دیگر نتواند از برای خود چاره کند بلکه در صدد چاره جوئی هم بر نیاید . و شفاعت شافعین هم شامل حال او نشود . نعوذ بالله منها .

ص: 97

سفینه - عن اسمعيل بن الفضل الهاشمي قال : قلت لجعفر بن محمد (عليه السلام) اخبرني عن يعقوب (عليه السلام) لما قال له بنوه « يا ابا نا استغفر لنا ذنوبنا انا كنا خاطئين . قال : سوف استغفر لكم ربي » فاخر الاستغفار لهم . و يوسف (ع) لما قالوا له تالله لقد آثرک الله علينا و آن كنا لخاطئين . قال : لا كثريب عليكم اليوم يغفر الله لكم و هو ارحم الراحمين . قال : لان قلب الشاب ارق من قلب الشيخ و كان جنایه ولد يعقوب على يوسف . فبا در يوسف الى العفو عن حقه و اخر يعقوب العفو وانما كان عن حق غيره . فاخرهم الى السحر ليله الجمعه ..

اسمعيل بن الفضل هاشمی میگوید : امام صادق (عليه السلام) عرض کردم : برایم خبر دهید از یعقوب (عليه السلام) وقتی که فرزندانش برای او گفتند (... ای پدر ما درباره گناهان ما از خدا آمرزش بخواه که برستی ما خطاکاران بودیم 12/97) اما یعقوب درخواست مغفرت را از برای آنها بتأخیر انداخت و گفت : بزودی از پروردگارم از برای شما آمرزش خواهم او آمرزنده و مهربان است 12/97)

ولی یوسف چون برادرانش برای او گفتند (..سوگند خدای را که بیقین خداترا بر ما برتری داده است و براستی ما هر آینه خطاکاران بودیم)
12/91 یوسف برای آنها جواب داد و گفت : امروز بر شما سرزنتی نیست .

خدا شما را می آمرزد و او از هر مهربانی مهربانتر است (12/92) امام فرمود : چون قلب جوان رقیق تر و نازکتر است از قلب پیر . و دیگر اینکه جنایت و ستم فرزندان یعقوب برای یوسف بود و جنایت و ستم آنها به یعقوب روی جنایت آنها بود به یوسف از این جهت که یوسف صاحب حق بود در عفو حق خویش پیش دستی کرد . ولی یعقوب عفو را بتأخیر انداخت زیرا عفو یعقوب عفو از حق دیگری بود . پس عفو آنها را بتعویق انداخت که در سحر شب جمعه برای آنها طلب آمرزش کند .

داستان 52

سفینه . قال سويد بن غفله : دخلت على امير المؤمنين (عليه السلام) بعد ما بويع بالخلافه و هو جالس على حصير صغير و ليس في

ص: 99

البيت غيره فقلت : يا أمير المؤمنين بيدك بيت المال ولست أرى في بيتك شيئاً مما يحتاج إليه البيت فقال : يا ابن غفله أن اللبيب لا يتأث في دار النقلة ولنادار امن قد نقلنا إليها خير متاعنا . وانا عن قليل إليها صائرون .

سوید بن غفله گفت : بعد از بیعت مردم به امیرالمؤمنین (علیه السلام) بخلافت شرفیاب خدمتش شدم در حالیکه روی حصیر کوچکی نشسته بود . و در خانه جز خودش چیزی نبود . عرض کردم : یا امیرالمؤمنین در دست شما است بیت المال و من در خانه آنچه را که خانه بآن نیاز دارد چیزی مشاهده نمی کنم . فرمود : ای پسر غفله عاقل کسی است که در خانه که از آن کوچ میکند اثاث و لوازم بآنجا فراهم نیاورد . و برای ما خانه است با امن که بهترین متاع و اثاث را بآنجا انتقال داده ایم و ما نیز در همین نزدیکیها بآنجا خواهیم رفت .

داستان 53

کا - فی حدیث عن ابی عبدالله (علیه السلام) أن قوماً فرغت علیهم النعمه . و هم اهل الثرثار فعمدوا الی مخ الحنطه فجعلوها خبزاً

ص: 100

هجاء و جعلوا ینجون به صبیانهم حتی اجتمع من ذلک جبل عظیم . قال : فمر بهم رجل صالح و اذا امرأه وهی تفعل ذلک بصبی لها . قال لهم و یحکم اتقوا الله عز و جل و لا غیر و اما بکم من نعمه الله . فقالت له : کأنک تخوفنا با و جوع . اما مادام ثرثارنا تجری فانا لانخوف الجوع قال فأسف الله عز و جل فأضعف لهم الثرثار و حبس عنهم قطر السماء و نبات الارض . قال فاحتاجوا الی ذلک الجبل و انه کان یقسم بینهم بالمیزان امام صادق (علیه السلام) فرمود که گروهی که آنها مردم « ثرثار » بودند خداوند بآنها نعمت فراوان عطا فرمود و آنها به مغز گندم روی آوردند و از آن نان درست میکردند و نجاست بچه های خود را با آن ها پاک میکردند . تا از آن نانها کوهی بزرگ پدید آمد وقتی مردی صالح و نیکو کار بر آنها گذر کرد . ناگاه زنی را مشاهده کرد که نجاست بچه اش را پاک میکند . باو گفت وای بر شما از خداوند عز و جل بترسید و نعمتی که خداوند بشما داده است تغییر ندهید . آن زن گفت گویا تو ما را از گرسنگی میترسانی . آگاه باش مادامیکه ثرثار ما جاری است ما هیچگاه از گرسنگی پروا نداریم . حضرت فرمود: خداوند

بر آنها غضب کرد . و آب رودخانه ثرثار را ضعیف و کم گردانید. و آب باران و گیاه زمین را از آنها بازداشت تا محتاج آن کوهیکه از آن نانهای ناپاک جمع شده بود گردیدند . و در بین خودشان با ترازو قسمت میکردند .

* شرح :

در تاج العروس از انساب بلاذری نقل میکنند که آن نهری است که از هرماس نصیبین سرچشمه گرفته و در ما بین کحیل و رأس الایل در دجله فرو میریزد . و در ناسخ التواریخ نیز از ابن اثیر نقل کرده که آن نام رودخانه ای است که اصل منبع آن در شرقی مدینه «سنجار» و نزدیک بقره ای است که «سرق» نام دارد و این رودخانه بدجله که ما بین کحیل و رأس الایل از اعمال فرج است فرو میریزد . و در اوایل کامل مبرد گوید : بجهت کثرت آب آن ثرثار گفتند . اما یاقوت حموی در «مراصد الاطلاع» گفته است که ثرثار اسم یک وادی بزرگی است که در به «جزیره» واقع است و چون باران زیاد

ص: 102

بارد آن امتداد یابد . و اما در تابستان جز کمی از آب گرم و چشمه سارهای شور در آن رودخانه نمیشد . و و این رودخانه در بیابانی که نزدیک به سنجار است سرازیر میگردد .

داستان 54

اثبات الهداه - عن ابی خالد الکابلی قال : دخلت علی سیدی علی بن الحسین زین العابدین (علیه السلام) فقلت له : یا ابن رسول الله (علیه السلام) أخبرنی بالذین فرض الله لی طاعتهم و مودتهم و اوجب علی العباد الاقتداء بهم بعد رسول الله (صلی الله علیه و آله) فقال : یا کابلی ان اولی الامر الذین جعلهم الله عز وجل أئمة الناس و اوجب علیهم طاعتهم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب . ثم الحسن و الحسین ابنا علی بن ابیطالب . ثم انتهى الأمر ینا فسکت . فقلت له یا سیدی روی عن امیر المؤمنین (علیه السلام) ان الارض لا تخلو من حجه لله علی عباده . فمن الحجه والامام بعدک ؟ فقال : ابنی محمد و اسمه فی التوریه باقر . ینقر العلم بقراً هو الحجه والامام بعدی . و من بعد محمد ابنه جعفر الصادق . و ذکر الحدیث الی ان قال : ثم تشتد الغیبه بولی الله الثانی عشر من اوصیاء رسول الله ((صلی الله علیه و آله)) بعده یا ابا خالد ان اهل زمان غیبه و القائلین بأمامته و المنتظرین بظهوره افضل من اهل کل زمان . لان الله اعطاهم من العقول والافهام ما

ص: 103

صارت الغيبه عندهم بمنزله المشاهده . و جعلهم في ذلك الزمان بمنزله المجاهدين بين يدي رسول الله (صلى الله عليه و آله) بالسيف اولئك المخلصون حقاً و شيعتنا صدقا و الدعاه الى دين الله سرّاً و جهراً. و قال علي بن الحسين (عليه السلام) انتظار الفرج من اعظم الفرج .

ابو خالد كابلی گفت : بر آقای خودم امام زين العابدين وارد شدم و برای حضرت عرض کردم : یا بن رسول الله (صلى الله عليه و آله) مرا خبرده از آنهاییکه خداوند اطاعت و دوستی آنها را بر من واجب گردانیده است و پیروی کردن از آنها را بعد از رسول خدا (صلى الله عليه و آله) لازم نموده است ؟ فرمود : ای کابلی : اولوالامر و زمامدارانیکه خدای عز و جل آنها را پیشوایان و امامان مردم قرار داده است عبارت است از امیر المومنین علی بن ابیطالب و بعد حسن و حسین دو فرزند علی بن ابیطالب . سپس امر بما منتهی شد. پس حضرت ساکت گردید . عرض کردم : ای آقای من روایت شده است از امیرالمؤمنین (عليه السلام) که روی زمین از وجود حجتي از جانب خداوند بر بندگان خالی نمیشود . پس امام و حجت پس از شما کیست ؟ فرمود : پسرم محمد و اسم او در تورات باقر است که علم و دانش را بخوبی میشکافد

و او بعد از من حجت و امام است و بعد از او پسرش جعفر صادق تا آنجا که میفرماید: پس از آن بواسطه ولی دوازدهمین از اوصیای رسول خدا کار غیبت سخت گردد.

ای ابو خالد: مردمی که در زمان غیبت باشند و بامامت او قائل شوند و ظهور او را انتظار بکشند افضل و برترند از مردم هر زمان. زیرا خداوند بآنها خردها و فهم هائی عطا فرموده است که بواسطه آن غیبت در نزد آنها بمنزله مشاهده و دیدار است و آنها در آن زمان بمنزله مجاهدینی هستند که در مقابل رسول خدا با شمشیر جهاد میکنند.

آنهایند خالص شدگان و شیعیان راستین و دعوت کنندگان بسوی دین خدا در نهان و آشکار. و فرمود: علی بن الحسین (علیه السلام) انتظار فرج از بزرگترین گشایشها است.

داستان 55

البحار - عن داود الرقی قال: دخلت علی ابی عبدالله (علیه السلام) ولی علی رجل دین و قد خفت نواه فشکوت ذلک الیه. فقال (علیه السلام) اذا مررت بمکه فطف عن عبدالمطلب طوافاً و صل عنه رکعتین

ص: 105

و طف عن ابیطالب طوافاً وصل عنه رکعتین و طف عن عبدالله طوافاً وصل عنه رکعتین و طف . عن آمنه طوافاً وصل عنها رکعتین و طف عن فاطمه بنت اسد طوافاً وصل عنها رکعتین ثم ادع الله عز و جل أن یرد علیک مالک . قال : ففعلت ذلك ثم خرجت من باب الصفا فاذا غریمی وأقف یقول : یا داود جئنی هناک فاقض حقک .

داود رقی گفت : بمحضر امام صادق (علیه السلام) وارد شدم و مردی بمن بدهکار بود و من از فقدان او میترسیدم که باو دسترسی نداشته باشم شکایت بامام آوردم . حضرت فرمود چون بمکه رسیدی به نیابت از جانب عبدالمطلب طواف کن و دو رکعت نماز طواف بجا بیاور و نیز از جانب ابوطالب طواف کن و دو رکعت نماز طواف بجا بیاور و نیز از طرف عبدالله طواف نموده و دو رکعت نماز آنرا بجا بیاور . و باز از طرف آمنه طواف بنما و دو رکعت نماز آنرا بخوان . و نیز از جانب فاطمه بنت اسد طواف کن و دو رکعت نماز آنرا بجا آور . آنگاه خدا را بخوان تا مالت را بتو باز گرداند .

داود رقی میگوید : من نیز چنین کردم و چون (بعد از طوافها و نمازها) از باب صفا از مسجد خارج شدم

وامدار خویش را دیدم که ایستاده بود و میگفت اینجا بیا تا حق تو را اداء کنم .

داستان 56

- عن ابی عبدالله (علیه السلام) قال : کان رجل فی الزمن الاول طلب الدنيا من حلال فلم یقدر علیها و طلبها من حرام فلم یقدر علیها فأتاه الشیطان قال له یا هذا انک قد طلبت الدنيا من حلال فلم تقدر علیها و طلبتها من حرام فلم تقدر علیها . أفلا دلک علی شیء تکثر به دنیاک ؟ و یکثر به تبعک قال : بلی قال تبسّد دینا و تدعوالیه الناس ففعل فاستجاب له الناس فأطاعوه و اصاب من الدنيا . ثم انه فکر فقال ما صنعت ؟ ابتدعت دینا و دعوت الناس ما أری لی توبه الا ان اتی من دعوته الیه فار دمعنه فجعل یأتی اصحابه الذین اجابوه فیقول لهم ان الذی دعوتکم الیه باطل و انما ابتدعته فجعلوا یقولون له کذبت و هو الحق و لکن شککت فی دینک فرجعت عنه فلما رأی ذلک عمد الی سلسله فوتدلها و تدأ ثم جعلها فی عنقه و قال : لاجلها حتی یتوب الله عز و جل علی . فاوحی الله الی نبی من الأنبیاء قل لفلان وعزتی لو دعوتنی حتی یتقطع أوصالک ما استجبت لک حتی ترد من مات الی ما دعوته الیه فیرجع عنه .

امام صادق (علیه السلام) فرمود: مردی در زمان گذشته دنیا

ص: 107

را از راه حلال طلب کرد اما نتوانست آنرا بدست آورد پس آنرا از راه حرام طلب کرد باز نتوانست آنرا بدست بیاورد . آنگاه شیطان بنزد او آمد و گفت : ای فلاینی تو دنیا را از راه حلال طلب کردی اما نتوانستی آنرا بدست آوری . و از راه حرام طلب کردی باز نتوانستی آنرا بدست آوری . آیا ترا بچیزی راهنمایی کنم که دنیایت زیاد گردد ؟ و پیروانت بسیار گفت : آری . شیطان گفت :

دینی را از خود اختراع نما و مردم را بآن فرا بخوان .

آن مرد چنین کرد . مردم سخنش را اجابت کردند و از او پیروی نمودند و به پاره از دنیا نیز رسید . آنگاه با خود فکر کرد و گفت : آن چه کاری بود که من کردم و دینی را از خود اختراع نموده و مردم را بآن فراخواندم .

من توبه از خود نمی بینم جز اینکه بروم نزد آنکه او را بر این دین خواندم تا او را از آن باز گردانم . پس بنزد پیروان خود میرفت و میگفت دینی را که من شما را بآن دعوت کردم دینی است باطل و آنرا من از خود اختراع کرده ام . اما آنها می گفتند تو دروغ میگوئی و آن

حق است و راست و تو در دینت بشک افتادی و از آن برگشتی . چون چنین دید زنجیری را قصد کرد و آنرا محکم و استوار میخکوب کرد و در گردن خویش افکند و گفت من این زنجیر را از گردن خود باز نکنم تا خدای عزوجل توبه ام را قبول کند. خداوند بیکی از پیغمبران وحی فرستاد که برایش بگو که هر گاه مرا آنقدر بخوانی تا بند از بندت جدا گردد دعای ترا قبول نکنم تا کسانی که در این دنیا بر دین تو مرده اند بدین حق باز گردانی .

داستان 57

ئل - عن عمرو بن نعمان الجعفی قال : کان لابی عبدالله (علیه السلام) صدیق لإیکاد یفارقه (الی ان قال) فقال : یوماً لغلामه یا ابن الفاعله این کنت ؟ قال فرجع ابو عبدالله (علیه السلام) یده فصک بها جبهه نفسه ثم قال : سبحان الله تقذف امه . قد کنت اری ان لک ورعاً فاذا لیس لک ورع فقال : جعلت فداک ان امه سنديه مشرکه . فقال اما علمت أن لکل امه نکاح تنح عنی . فما رأیته یمشی معہ حتی فرق بینهما الموت .

عمرو بن نعمان گوید : که امام صادق (علیه السلام) رادوستی

بود که هرگز از حضرت جدا نمیشد . (تا آنجا که گوید) روزی بغلامش گفت ای پسر زن بدکاره کجا بودی ؟ پس امام (علیه السلام) دست بلند کرد و به پیشانی زد و فرمود . سبحان الله مادرش را قذف میکنی (بزنا نسبت میدهی) من گمان میکردم که در تو ورع و پرهیزکاری است . و اکنون مشاهده میشود که در تو ورع و پرهیزکاری نیست . عرض کرد : فدایت شوم مادرش از سند و اهل شرک بود. فرمود: مگر نمیدانی که از برای هر امتی نکاحی است . دور شو از من . و من هرگز ندیدم او را که با حضرت راه برود تا اینکه مرگ میان آنها جدائی انداخت .

داستان 58

کا: عن رجل عن ابي عبدالله (عليه السلام) في حديث انه (عليه السلام) قال : ان من المسلمين من له سهم و منهم من له سهمان و منهم من له ثلاثة اسهم و منهم من له اربعة اسهم و منهم من له خمسة اسهم و من له سبعة اسهم . فليس ينبغي أن يحمل صاحب السهم على ما عليه صاحب السهمين ولا صاحب السهمين على ما عليه صاحب الثلاثة ولا صاحب الثلاثة على ما عليه صاحب الأربعة ولا

ص: 110

صاحب الأربعة على ما عليه صاحب الخمسه ولاصاحب الخمسه على ما عليه صاحبه الستة ولاصاحب الستة على ما عليه صاحب السبعة و سأضرب لك مثلاً . ان رجلا كان له جار و كان نصرانياً فدعاه الى الاسلام و زينه له فاجابه . فاتاه سحيراً فقرع عليه الباب . فقال : من هذا ؟ قال : أنا فلان . قال : وما حاجتك ؟ قال : توضحا و البس ثوبيك و مر بنا الى الصلاه . قال : فتوضاء و لبس ثوبيه و خرج معه . فصليا ماشاء الله . ثم صليا الفجر . ثم مكثا حتى اصبحا . فقام الذى كان نصرانياً يريد منزله . فقال الرجل : اين تذهب ؟ النهار قصير . و الذى بينك وبين الظهر قليل قال : فجلس معه الى أن صلى الظهر . ثم قال : و ما بين الظهر والعصر قليل . فاحتبسه حتى صلى العصر . قال : ثم قام و اراد ان ينصرف الى منزله . فقال له : أن هذا آخر النهار و اقل من اوله . فاحتبسه حتى صلى المغرب . ثم اراد ان ينصرف الى منزله . فقال له : انما بقيت صلاه واحده . قال : فمكث حتى صلى العشاء الأخره ثم تفرقا . فلما كان سحيراً غدا عليه فغضب عليه الباب . فقال : من هذا ؟ قال : أنا فلان . قال : و ما حاجتك ؟ قال : توضاء و البس ثوبيك و اخرج فصل . قال : اطلب لهذا الدين من هو افرغ منى . و أنا انسان مسكين و على عيال . فقال ابو عبدالله (عليه السلام) : أدخله فى شئى اخرجه منه . او قال : ادخله من مثل ذه و اخرجه من مثل هذا .

در حدیثی از کافی روایت شده است که امام صادق

ص: 111

(علیه السلام) فرمود: بعضی از مسلمانان (از ایمان) یک سهم دارند و بعضی دیگر از آنها دو سهم و برخی از آنها چهار سهم و بعضی از آنها پنج سهم و بعضی از آنها شش سهم و بعضی از آنها هفت سهم . و شایسته نیست آنکه یک سهم دارد وادار شود بر عقیده و ایمان آنکه او دو سهم دارد . و آنکه دو سهم دارد وادار شود بر آنچه صاحب سه سهم آنرا دارد و نه آنکه سه سهم دارد وادار شود بر آنچه صاحب چهار سهم آنرا دارد . و نه آنکه چهار سهم دارد بر آنچه صاحب پنج سهم آنرا دارا می باشد و نه آنکه پنج سهم دارد بر آنچه صاحب شش سهم آنرا دارا است . و نه آنکه شش سهم دارد وادار شود بر آنچه صاحب هفت سهم دارد . و من ترا مثلی میزنم .

مردی همسایه داشت نصرانی او را باسلام فراخواند و آنرایرایش بیاراست . و او نیز آنرا پذیرفت نزدیک سحر بنزدش رفت و در خانه اش را کوید : گفت : کیست ؟ پاسخ داد که من فلانی هستم . گفت چه کار داری ؟

گفت: وضوء بساز و لباسهایت را بپوش تا با هم بنماز برویم • حضرت فرمود: که او وضوء ساخت و لباسهایش را پوشید و نماز بیرون شد . فرمود . که نماز بسیار بخوانند تا نماز صبح را نیز بخوانند و مانند تا صبح روشن شد . مرد نصرانی بپا خاست تا بخانه اش برود . آن مرد گفت بکجا میروی؟ روز کوتاه است و به ظهر هم کمی مانده است . فرمود: که با او نشست تا اینکه نماز ظهر را هم خواند . سپس گفت که بین ظهر و عصر هم زمان کمی است . پس او را نگهداشت تا اینکه نماز عصر را نیز بخواند . پس بر خاست که بمنزل خود برود . آن مرد برایش گفت که اکنون آخر روز است و از آغازش کمتر است (که پس از نماز صبح بانتظار ظهر صبر کردی) و او را نگاه داشت تا نماز مغرب را نیز بخواند . آنگاه مرد خواست که بمنزل خودش برود . پس باز باو گفت که فقط یک نماز عشاء آخرین را هم بخواند . سپس از هم جدا شدند : فردایش نزدیک سحر باز بسراغش رفت

و در را کوبید گفت: کیست؟ پاسخ داد که فلانی هستم گفت: چه کار داری؟ گفت: وضوء بساز و لباسهایت را بپوش و بیرون بیا تا بمسجد برویم و نماز بخوانی. گفت: برای این دین کسی را پیدا کن که او بیکارتر از من است.

و من انسانی هستم مستمند و فقیر و دارای عیال. امام صادق (علیه السلام) فرمود: او را در چیزی وارد ساخت اما با این روش (او را بکلی از آن یعنی اسلام بیرون کرد.

و یا اینکه فرمود: او را در مثل این کار سخت و دشوار وارد ساخت و باین سبب او را از دین محکم و استوار بیرون نمود.

* شرح:

1- قوله: سحیراً. سحیراً بضم یک ششم و آخر شب است و با ساعت آخر شب را گویند. و گفته شده است که نزدیک صبح را گویند.

2- خرج معه. یعنی خارج شد با او بمسجد.

3- ماشاء الله. یعنی بسیار.

ص: 114

4- حتی اصبحا . صبح و صباح آغاز روز را گویند و آن هنگامی است که سرخی در افق پدید آید .

داستان 59

کا- عن الحسن بن علی بن ابی حمزه عن ابيه قال : رأيت ابا الحسن (عليه السلام) يعمل في ارض له قد استتعت قدماه في العرق فقلت له جعلت فداك اين الرجال ؟ فقال يا علي قدعمل بالبيل من هو خير مني في ارضه و من ابي . فقلت له : و من هو ؟ قال : رسول الله (صلى الله عليه و آله) و امير المؤمنين و آبائي عليهم السلام كلهم كانوا قد عملوا بايدهم وهو من عمل النبيين والمرسلين والا وصياء والصالحين علي بن ابی حمزه روايت ميکند که امام موسی بن جعفر (عليه السلام) را دیدم که در زمین کشاورزی خود کار میکنند. در حالیکه پاهایش در عرق فرونشسته . عرض کردم فدایت شوم مردان کار کجا هستند؟ فرمود : آنکه از من و پدرم بهتر بود در زمین خود با بیل کار میکرده است . پرسیدم او کیست ؟ فرمود رسول خدا (صلى الله عليه و آله) و اميرالمؤمنين (عليه السلام) و پدران من همه با دست خویش کار میکردند . و آن کار

ص: 115

پیغمبران و رسولان و اوصیاء آنها و بندگان صالح و و شایسته است .

داستان 60

کا - عن زرارہ قال : أن رجلا أتى ابا عبد الله (ع) فقال انى احسن ان اتجر وانا محارف محتاج فقال : اعمل و حمل على رأسك و استغن عن الناس . الحديث .

زراره گفت : مردی بحضور امام صادق (علیه السلام) رسید و عرض کرد که من دست سالمی ندارم که بتوانم با آن کار بکنم و نیز نمیتوانم که تجارت نمایم ، و من مردی هستم بدبخت و مستمند و محتاج . امام فرمود . کار کن و با سرت باربری نما و خود را از مردم مستغنی و بی نیاز کن .

* شرح :

محارف : بفتح راء بی بخت و روزی . خلاف مبارک .

ص : 116

کا - عن ابی عبدالله (علیه السلام) ان امیرالمؤمنین (علیه السلام) قال : اوحی الله عز و جل الی داود (علیه السلام) انک نعم العبد لولا انک تأکل من بیت المال ولا تعمل بیدک شیئاً . قال : فبکی داود (علیه السلام) اربعین صباحاً . فوحی الله عز و جل الی الحدید أن لن لعبدی داود . فالان الله عز و جل له الحدید . فکان يعمل کل یوم درعاً فیبئعها با الف درهم - فعمل ثلث مائة وستین درعاً . فباعها بثلاث مائة وستین الفاً و استغنی عن بیت المال امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود که خداوند به داود (علیه السلام) وحی فرستاد که تو چه نیکو بنده هستی جز اینکه از بیت المال میخوری و با دست خویش کار نمیکنی .

فرمود: داود چهل صباحی بگریست . خداوند عز و جل وحی کرد با من که از برای بنده ام نرم باش . پس خداوند آهن را از برای داود نرم گردانید . و او هر روزی زرهی میساخت و بهزار درهم می فروخت تا سیصد و شصت را تمام کرد و سیصد و شصت درهم بفروخت و از بیت المال بی نیاز شد .

کا - عن ابی عبد الله (ع) قال : إن محمد بن المنکدر ان یقول ما کنت اری ان علی بن الحسین یدع خلفاً أفضل منه حتی رأیت ابنه محمد بن علی (ع) فاردت ان اعطه فوعظنی فقال له اصحابه بای شیء و عظک قال : خرجت الی بعض نواحی المدینة فی ساعه حاره فلقینی ابو جعفر محمد بن علی و کان رجلاً بادناً ثقیلاً و هو متکئ علی غلامین اسودین او مولیین . فقلت فی نفسی سبحان الله شیخ من اشیاخ قریش فی هذه الساعه علی هذه الحلال فی طلب الدنيا اما لعظنه . فدنوت منه فسلمت علیه فرد علی السلام بیهر و هو یتصاب عرقاً فقلت : اصلحک الله شیخ من اشیاخ قریش فی هذه الساعه علی هذه الحلال فی طلب الدنيا . ارایت لوجاء اجلک و انت علی هذه الحال ما کنت تصنع . فقال : لو جانی الموت وانا علی هذه الحال جائتی وانا فی طاعه الله عزوجل اکف بها نفسی و عیالی عنک و عن الناس و انما کنت اخاف ان لوجائتی الموت وانا علی معصیه من معاصی الله . فقلت صدقت یرحمک الله . اردت ان اعظک فوعظتني امام صادق (علیه السلام) فرمود : محمد بن منکدر میگفت که گمان نمی کردم که مثل علی بن الحسین بزرگواری خلفی چون خود بیادگار گذارد . تا اینکه محمد بن علی

را ملاقات نمودم و خواستم که او را موعظه کنم ولی او مرا موعظه نمود . اصحابش گفتند بچه چیز او ترا موعظه کرد . گفت در ساعتی بس گرم بیکی از نواحی مدینه بیرون شدم . محمد بن علی را که فربه و تناور بود ملاقات کردم و او بردو غلام سیاه یا دو مولی تکیه کرده بود . با خود گفتم که شیخی از شیوخ قریش در این ساعتی و چنین حالتی در طلب دنیا بیرون شده است . آگاه باش که من او را موعظه خواهم کرد . پس آنحضرت را سلام کردم . آنحضرت نفس زنان و عرق ریزان سلام مرا پاسخ فرمود ، گفتم : (اصلحک الله) آیا خوب است که شیخی از اشیاخ قریش با چنین حالتی در طلب دنیا باشد . اگر مرگ فرارسد و تو در این حال باشی پس چه خواهی کرد . آنحضرت فرمود . اگر مرگ فرارسد و من در این حال باشم مرگ مرا دریافته است در حالیکه من در اطاعت خدا بوده ام که باز داشته ام خود و عیال خود را از حاجت بتو و مردم و آنوقت من از آمدن مرگ ترسانم که مرگ فرارسد در حالیکه من در معصیتی از معاصی

الهی بوده باشم . محمد بن منکدر گوید. گفتم (یرحمک الله) خواستم ترا موعظه کنم تو مرا موعظه کردی .

* شرح :

محمد بن المنکدر - از مقدسین رجال عامه است وابن قتیبہ در معارف گفته است که او از تیم قریش قبیلہ ابوبکر است . و بسال 130 یا 131 وفات کرده است .

ومنکدر بضم میم و سکون نون و فتح کاف و کسر دال است .

داستان 63

نبه - ارشادالقلوب - عن الصادق (ع) أن داود (عليه السلام) قال يارب خبرني بقريني في الجنة في قصرى فاوحى الله الله ان ذلك متي ابو يونس (ع) فاستاذن الله تعالى في زيارته فاذن له فاخذ بيد ولده سليمان حتى اتيا موضعه فاذا هو بيت من سعف . فسئلا عنه .

فقیل أنه فی الحطابین یقطع الحطب و یبیعه فجلسا ینتظر انه اذ اقبل و علی راسه خرمة من حطب فالقیها عنه ثم حمد الله و قال : من یشتری منی طیباً بطیب فسا و مسه واحد واشتراه آخر فدنیاً

ص: 120

منه و سلما عليه . فقال : انطلقا بنا الى المنزل و ابتاع بما كان معه طعاماً ثم وضعه بين حجرين قد اعد هما لذلك و طحنه ثم عجنه فى تقير له ثم اجج ناراً و اوقدها بالحطب ثم وضع العجين عليها ثم جلس يتحدث معهم هنيهة ثم نهض و قد نضجت خبزته فوضعها فى النقيير و فلقها و وضع عليها ملحاً و وضع الى جانبه مطهره فيها ماء و جلس على ركبتيه و اخذ لقمه و كسرهما و وضع فى فيه و قال : بسم الله الرحمن الرحيم فلما از دردها قال : الحمد لله رب العالمين ثم فعل ذلك اخرى ثم اخذ الماء فشرب منه و حمد الله تعالى و قال لك الحمد يارب من ذا الذى انعمت عليه و اوليته مثل ما اوليتنى اذ صحت بدنى و سمعى و بصرى و جوارحى و قويتنى حتى ذهبت الى شجر لم اغرسه بيدى ولا زرعته بقوتى ولم اهتم بحفظه فجعلته لى رزقا و اعنتنى على قطعه و حملة و سقت الى من اشتراه منى و اشتريت بثمانه طعاما لم ازرعه و لم اتعب فيه و سخرت لى حجراً اطحنه و ناراً نضجته و جعلت لى شهوه قابله لذلك فصرت آكله بشهوه واقوى بذاك على طاعتك فلک الحمد حتى ترضى و بعد الرضا . ثم بكى بكاء عالياً . فقال داود لابنه سليمان يا بنى يحق لمثل هذا العبد الشاكر ان يكون صاحب المنزله الكبرى فى الجنة امام صادق (عليه السلام) روايت کرد که حضرت داود(عليه السلام) عرض کرد . خدايا خبر ده مرا که رفيق من در بهشت در قصر من کيست خدا باو وحى کرد که متى پدر يونس

است . پس از خدا اذن خواست تا بدیدنش برود. خدا اذن داد . او دست پسرش سلیمان را گرفته تا جائیکه جای سکناش بود آمدند آنجا خانه بود از شاخه های درخت خرما درست شده بود . سراغش گرفتند گفتند او در میان هیزم فروشان است که به بریدن و فروختن هیزم مشغول است . بانتظار می نشستند ناگاه دوزند آمد بسته هیزمی بالای سرش گذارده هیزم را بزمین گذارد و شکر خدا را بجای آورد و گفت کیست آنکه بخرد از من هیزم پاک و و حلال را بمال حلال پس شخصی با او وارد گفتگو شد و کس دیگر آنرا خرید . داود و سلیمان نزدش آمدند و سلام کردند. او گفت : بیایید برویم منزل . و با بهای هیزم گندم خرید و آنرا در میان دو سنگ آسیاب دستی که آماده کرده بود گذاشته و آرد کرد . و در تغاری آنرا خمیر نمود . آنگاه آتشی روشن کرد و همزم را افروخته و خمیر را روی آتش نهاد . و بعد نشسته با آنها کمی سخن گفت پس برخاست دید که ناش پخته است. آنرا در طبق گذارد . و بر دوزانو نشست و لقمه ای

برداشت و پاره کرد و در دهان گذارد و گفت « بسم الله الرحمن الرحيم » و همینکه آنرا فرو برد گفت « الحمد لله رب العالمين » پس ظرف آب را برداشت و بیاشامید و خدا را حمد کرد و گفت : شکر مر ترا است پروردگارا: کیست آنکه نعمت داده و بخشش کرده بر او مانند من • چشم و گوش و بدنم را صحیح و سالم گردانیدی و نیروئی بمن دادی تا بروم بسوی درختی که من آن را با دست خویش نشانده ام و با قوت و نیروی خودم نگاهشته ام و در حفظ و نگهداری آن اهتمامی بکار نبرده ام . پس آنرا روزی من قرار دادی و در بریدن و برداشتن آن بمن یاری کردی و مشتری بمن فرستادی که آنرا از من بخرید و از بهای آن گندمی خریدم که من آنرا زراعت نکرده بودم و در تحصیل آن زحمت نکشیده بودم و سنگ را بر من مسخر کردی تا آرد کند و آتش را بر من مسخر کردی تا آنرا بپزم و برایم قوت و میل خوردن عطا کردی تا آنرا بخورم تا قوت و توانائی پیدا کنم بر طاعت تو.

پس مر تراست حمد و سپاسی تا خوشنود باشی . پس با

ص: 123

صدای بلند گریه کرد . و داود به پسرش سلیمان گفت : پسر جان سزاوار است بر این این بنده شکر گزار را که دارای این چنین مقام بزرگان در بهشت باشد و من هرگز ندیدم بنده ای را که شکرش بیش از این شخص باشد .

داستان 64

کا- عن محمد بن سنان قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) قال : لي يا محمد أنه كان في زمن بني اسرائيل از بعه نفر من المؤمنين فاتي واحد منهم الثلاثة وهم مجتمعون في منزل احدهم في مناظره بينهم فخرج اليه غلام فقال : اين مولاك فقال: ليس هو في البيت فرجع الرجل ودخل الغلام الى مولاة فقال له من كان الذي قرع الباب قال : كان فالان فقلت له ليس في المنزل فسكت ولم يكثر ولم يلم غلامه ولا غتم احد منهم لرجوعه من الباب و اقبلوا في حديثهم . فلما كان من الغد بكر اليهم الرجل فاصابهم وقد خرجوا يريدون ضيعة لبعضهم فسلم عليهم وقال انا معكم ؟ فقا لوا نعم . ولم يعتذروا اليه و كان الرجل محتاجا ضعيف الحال فلما كانوا في بعض الطريق اذا غمامه قد أظلم فظنوا انه مطر فبادروا . فلما استوت الغمامه على رؤوسهم اذا مناد ينادى من جوف الغمامه ايتها النار خذيهم وانا جبرئيل رسول الله . فإذا نار من

ص: 124

جوف الغمامه قد اختطف الثلاثة النفر و بقى الرجل مرعوباً يعجب بما نزل بالقوم ولا يدري ما السبب فرجع الى المدينه فلقى يوشع بن نون ناخبره الخبر و مارأى و ماسمع فقال يوشع بن نون أما علمت أن الله سخط عليهم بعد ان كان عنهم راضياً و ذلك بفعلهم بك.

قال : و ما فعلهم بى ؟ فحدثه يوشع . فقال الرجل فانا اجعلهم فى حلوا عفو عنهم . قال : لو كان هذا قبل لنفعهم واما الساعه فلا . عسى ان ينفعهم من بعد . .

محمد بن سنان گوید : نزد امام رضا (علیه السلام) بودم بمن فرمود: ای محمد در زمان بنی اسرائیل چهار نفر مؤمن بودند یکی از آنها نزد سه نفر دیگر رفت که در خانه یکی از آنها برای مناظره میان خودشان گرد آمده بودند در خانه را کوبید . پس غلام خارج شد و از او پرسید آقایت کجا است؟ گفت در خانه نیست.

آن مرد برگشت و غلام نیز نزد آقای خودش بدرون خانه رفت .

آقای از او پرسید که بود که در را کوبید؟ گفت فلانی و من در پاسخش گفتم که شما در خانه نیستید. آقای خاموش شد .

و غلام خود را در برابر این کار ملامت و سرزنش نکرد و هیچکدام از آن سه نفر هم از برگشتن آن مؤمن از در خانه غمگین نشدند و بگفتگویی که داشتند باز روی آوردند . چون فردا شد بامداد آن مؤمن آنها را

قصه کرد و آنها رسید در حالیکه با هم بیرون شده بودند تا بکشتزاری که یکی از آنها داشت بروند. پس بآنها سلام کرد و بآنها گفت: من هم با شما بیایم گفتند آری و از آن مرد راجع بکار دیروز عذر خواهی کردند. و آن مرد محتاج و ضعف الحال بود و در بین راه ابری بر آنها سایه افکند گمان کردند که دنبالش باران است و شتافتند که زودتر بمقصد برسند. چون آن ابر بالای سرشان استوار گردید ناگاه از میان ابر یک منادی ندا کرد ای آتش اینان را بگیر و منم جبرئیل فرستاده خدا پس آتشی از میان ابر برخاست و آن سه نفر را در ربود و آن مؤمن وحشت زده بجا ماند و در شگفت بود از آنچه بر سر همراهانش فرود آمد. و سبب آنرا نمیدانست تا اینکه بشهر برگشت. و یوشع بن نون وصی موسی (علیه السلام) را ملاقات کرد و آنچه را که دیده و شنیده بود باو خبر داد یوشع فرمود: آیا نمیدانیکه خداوند بر آنها خشم کرد بعد از آنکه از آنها خشنود بود و این خشم برای کاری بود که در باره تو انجام دادند. پرسید با من چه کار کردند

یوشع کار آنها را باو باز گفت . او گفت من آنها را حلال کردم و از آنها در گذشتم . فرمود اگر این پیش از نزول عذاب بود فایده میداد . اما اکنون سودی ندارد و شاید بعد از این برای آنها سودمند افتد .

داستان 65

کا - عن ابرهیم ابن محمد النوفلی رفعه الی علی ابن الحسین صلوات الله علیهما قال : مر رسول الله ((صلی الله علیه و آله)) براعی ابل فبعث پستسقیه . فقال : اماما فی ضروعها فصباح الحی و اماما فی آئیننا فغبوقهم . فقال : رسول الله (صلی الله علیه و آله) اللهم اکثر ماله و ولده . ثم مر براعی غنم فبعث الله یتسقیه فحلب له ما فی ضروعها واکفأ ما فی انائه فی اناء رسول الله (صلی الله علیه و آله) و بعث الیه بشاه و قال : هذا ما عندنا وان احببت ان نزیدک زدناک ؟ قال : فقال رسول الله (صلی الله علیه و آله) اللهم ارزقه الکفاف . فقال له بعض اصحابه : یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) دعوت للذی ردک بدعاء عامتنا نجبه و دعوت للذی اسعفک بحاجتک بدعاء کلنا نکرهه ؟ فقال رسول الله (صلی الله علیه و آله) ان ماقل و کفی خیر مما کثر والهی . اللهم ارزق محمد و آل محمد الکفاف .

امام زین العابدین (علیه السلام) روایت کرد که رسول خدا (ص) بستر چرانی گذر نمود و کسی بنزدش فرستاد و برای

نوشیدن از او شیر خواست شتر چران گفت : آنچه در پستان شتران است صبحانه قبیله است و آنچه در ظرفها است از برای شام آنها است .

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود بار خدایا مال و اولادش را فراوان کن . پس بگوسفند چرانی گذر کرد و از او شیری برای نوشیدن خواست . او آنچه در پستان گوسفندان بود دوشید و آنچه را هم که در کاسه او بود در کاسه رسول خدا ریخت . و گوسفندی نیز نزد آنحضرت فرستاد و گفت : این نزد ما بود و اگر دوست داری زیادت را کنیم زیادت را بدهیم . رسول خدا فرمود . بار خدایا باندازه کفایت باو روزی بده . یکی از یاران آنحضرت عرض کرد : یا رسول الله برای آنکه حاجت ترا رد کرد دعائی کردی که همه ما آنرا دوست داریم و برای آنکه حاجت ترا بر آورد دعائی کردی که همه ما آنرا دوست نداریم.

رسول خدا فرمود : براستی آنچه کم باشد، و کفایت کند بهتر است از آنچه زیاد باشد و از حق باز دارد . بار خدایا به محمد و آل محمد بانداره کفایت روزی عطا فرما .

ص: 128

کا- عن ابی عبداللہ (علیہ السلام) قال : جاء رجل موسر الی رسول اللہ (صلی اللہ علیہ وآلہ) نقی الثوب . فجلس الی رسول اللہ (صلی اللہ علیہ وآلہ) فجاء رجل معسر درن الثوب فجاس الی جنب الموسر . فقبض الموسر ثیابه من تحت فخذیه فقال له رسول اللہ (صلی اللہ علیہ وآلہ) أخفت أن یمسک من فقره شیء؟ قال : لا . قال : فخفت ان یصیبه من غناک شیء؟ قال : لا . قال :

فخفت ان یوسخ ثیابک؟ قال : لا . قال : فما حملک علی ما صنعت؟ فقال : یا رسول اللہ أن لی قریناً یزین لی کل قبیح و یقبح لی کل حسن . وقد جعلت له نصف مالی . فقال رسول اللہ ((صلی اللہ علیہ وآلہ)) للمعسر أتقبل؟ قال : لا . فقال الرجل : ولم؟ قال : اخاف ان یدخلنی ما دخلک .

امام صادق (علیہ السلام) فرمود : که مرد توانگری که جامه پاکیزه در برداشت نزد رسول خدا (صلی اللہ علیہ وآلہ) آمد و در خدمت آنحضرت نشست . در این هنگام مرد فقیری نیز آمد و در پهلوی آن مرد توانگر نشست مرد توانگر جامه خود را از زیر ران خویش جمع کرد . رسول خدا (صلی اللہ علیہ وآلہ) فرمود: آیا ترسیدی از فقر او چیزی بنویچسبید؟ عرض کرد: نه. فرمود: آیا ترسیدی از دارائی تو چیزی باو برسد؟ عرض

کرد نه . فرمود : آیا ترسیدی جامه تورا کثیف و چرکین کند . عرض کرد : نه . فرمود : پس چه چیز ترا وادار به باین کار کرد ؟ عرض کرد : یا رسول الله مرا همنشینی است که برایم هر زشتی را آرایش می دهد و هر خوبی را برایم زشت می نماید و من نیمی از دارائی ام را باو دادم . رسول خدا بان مرد فقیر فرمود : آیا قبول می کنی ؟ عرض کرد نه . آن مرد گفت : برای چه . پاسخ داد که میتراسم آنچه در دلت در آمده است در دل من نیز وارد آید .

داستان 67

البحار - عن جعفر بن محمد (علیه السلام) قال : کان للحسن بن علی بن ابیطالب (علیه السلام) صدیق و کان ماجناً فتباطی علیه ایاما فجاءه یوما فقال له الحسن (علیه السلام) کیف اصبحت ؟ فقال : یا بن رسول الله (صلی الله علیه و آله) اصبحت بخلاف ما احب و ما یحب الله و ما یحب الشیطان . فضحک الحسن (علیه السلام) ثم قال : وکیف ذلک ؟ قال : لان الله عز وجل یحب ان اطیعه و لا اعصیه و لست کذلک . و الشیطان یحب ان اعصی الله و لا اطیعه و لست کذلک . و احب ان لاموت و لست کذلک . فقال الیه

ص: 130

رجل فقال : يابن رسول الله (صلى الله عليه و آله) ما بالنا نكره الموت ولا نحبه .

قال : فقال الحسن (عليه السلام) انكم اخرجتمم اخرجتمم و عمرتم دنياكم فانتمم تكرهون النقلة من العمران الى الخراب و امام باقر (عليه السلام) فرمود . که امام حسن (عليه السلام) را دوستی بود بذله گو چند روز از رسیدن بخدمت حضرت درنگ کرد. تا روزی خدمتش رسید . آنحضرت فرمود چگونه صبح کردی ؟ عرض کرد ای فرزند رسول خدا صبح کردم بر خلاف آنچه خودم دوست دارم و بر خلاف آنچه خدا دوست میدارد و بر خلاف آنچه شیطان دوست میدارد حضرت خندید و فرمود : چگونه ؟ عرض کرد : چون خدا دوست دارد از او اطاعت کرده و نافرمانی برایش نکنم . اما من اینجور نیستم . و شیطان دوست دارد من بخدا نافرمانی کنم و اطاعتش ننمایم و من اینطور نیستم . و من خودم دوست دارم که زنده بمانم و نمیرم ولی این چنین نیستم . پس مردی بپا خاست و از حضرت پرسید که چرا ما مرگ را دوست نداریم. حضرت فرمود: زیرا شما آخرت خودتان را خراب کردید و دنیای خود

ص: 131

* شرح از جمله ادله بر امامت همانطوریکه شیعه می گوید نص رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است بامامت و خلافت امامان دوازده گانه و اینکه امامت منحصرأ در آن دوازده نفر باقی است . و روایاتی که از طریق اهل سنت و شیعه در این زمینه وارد شده است فوق حد تواتر است . بنابراین دلالت آنها بر مطلوب جای هیچگونه شبهه و تردید نیست.

و علامه سید هاشم بحرانی در این باب کتابی نوشته است بنام « الانصاف فی النص علی الأئمه الاثنی عشر من آل محمد (صلی الله علیه و آله) الاشراف » که در مقدمه آن می فرماید . «چنین گوید : بنده نیازمند بدرگاه خدای بی نیاز هاشم بن سلیمان بن اسماعیل بن عبدالجواد حسینی بحرانی که من در این کتاب بیش از سیصد حدیث آوردم که مشتمل است بر نص بامامت امامان اطهار دوازده گانه که از رجال شیعه و سنی با سند احادیث بجز کمی از آنها که مرسل است از مشایخ معتبر نقل شده است و بزرگان

علما آنها را در کتابهای خودشان آورده اند . و من زیاده از آنچه را که از احادیث در اینجا آوردم باحدیث دیگری نیز دست یافتیم. اما روی اینکه سخن بدرازا نکشد از ذکر آنها خودداری کردم . و در همین مقدار که اینجا آوردم برای هر عاقل سعید و رشید کفایت است » و در این کتاب (326) حدیث از کتب شیعه و چهل حدیث نیز از طریق اهل تسنن از کتابهایشان نقل می نماید.

و در کتاب دیگرش «غایه المرام» (58) حدیث از طریق اهل تسنن نقل میکند .

و در کتاب « الانصاف» چون از ذکر احادیث اهل سنت فارغ میشود چنین می فرماید .

شیخ طبرسی پس از نقل این احادیث فرموده است : این بود پاره از اخبار از طریق مخالفین و روایات آنها درباره نص بر عدد امامان دوازده گانه (علیه السلام) و همینکه گروه مخالف ما آنها را مانند شیعه امامیه نقل کرده اند و منکر مضمون آن نشده اند این خود بهترین دلیل است که خدای تعالی ایشانرا مسخر در نقل آنها کرده تا حجت

ص: 134

خود را برای آنها اقامه کرده و اعلاء کلمه اش را فرموده باشد . و این نیست مگر کاری خارق العاده « معجزه » و بیرون از کارهای شادی و قادر نشود بر وی جز خدای تعالی که سختی را آسان کند و قلب را دگرگون سازد و هر مشکلی را آسان نماید و او بر هر چیز قادر و تواناست.

پایان کلام طبرسی .

تمام شد جلد دوم کتاب (داستانهای راستین) روز 18 شوال 1398 ه.ق و الحمد لله و الصلوه و السلام علی سیدنا محمد و آله مؤلف :

سید ابوالحسن مولانا

ص: 135

«1» کا - اشاره به کافی - تألیف ثقه الاسلام ابو جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی رازی . او در اوایل غیبت کبری میزیسته . و کافی را که یکی از کتب اربعه شیعه است در مدت بیست سال تألیف نموده و در سال 329 در بغداد وفات یافته است و قبرش در بغداد در کنار جسر معروف است.

«2» یب - اشاره به تهذیب تألیف شیخ الطایفه محمد بن حسن طوسی است و کتاب مزبور شرح کتاب مقنعه استادش شیخ مفید است . شیخ در علوم و فنون اسلامی دارای تألیفات است . و تهذیب یکی از کتب اربعه است و تولد شیخ بسال 385 در طوس واقع شد و وفاتش در 22 محرم سال 460 است.

«3» البحار - بحار الانوار - تألیف علامه محمد باقر بن محمد تقی بن مقصود علی ملقب به مجلسی از بزرگان محدثین و فقهای شیعه است تولدش در سال 1037 و وفاتش در سال 1111 (غم و حزن) در اصفهان واقع شد و در جامع عتیق در بقعه پدرش مجلسی اول بخاک سپرده شد .

«4» مستدرک - مستدرک الوسائل : تألیف محدث

جلیل میرزا حسین بن میرزا محمد تقی بن میرزا علی محمد بن تقی نوری طبرسی متولد 18 شوال 1254 در قریه (بالو) از مضافات نور طبرستان و وفاتش در سال 1320 اتفاق افتاد و در جوار امیرالمؤمنین علیه السلام مدفون گردید .

«5» ب - اشاره به قرب الاسناد - تألیف ابو العباس عبدالله بن جعفر بن حسین (حسن) بن مالک بن جامع حمیری قمی و او از مشایخ کوفه حدیث اخذ کرد . و از ثقات اصحاب امام حسن عسکری است .

«6» مکا - اشاره به مکارم الاخلاق - تألیف رضی الدین حسین بن فضل طبرسی است که از فرزندان امین - الاسلام طبرسی صاحب مجمع البیان است . تاریخ تولد و وفات او بدست نیامد .

«7» مشکاه الأنوار - تألیف أبو الفضل علی بن رضی الدین حسن بن فضل طبرسی از نویره های صاحب مجمع البیان و این کتاب چون تکمله ایست بکتاب پدرش (مکارم الاخلاق) .

«8» مع - اشاره بمعانی الاخبار تألیف شیخ صدوق

ص: 137

ابو جعفر محمد بن علی بن موسی بن بابویه قمی. و در حدود سال 305 در اوایل سفارت حسین بن نوح نوبختی با دعای امام زمان عجل الله فرجه بدنیا آمد و در سال 381 در ری وفات یافت .

«9» ید - اشاره بکتاب توحید شیخ صدوق .

«10» ارشاد القلوب. تألیف محدث جلیل حسن بن محمد دیلمی . تولد و وفاتش بدست نیامد و در سالهای 656 و 771 میزیسته است .

«11» قب - اشاره به مناقب . تألیف شیخ بزرگوار محمد بن علی بن شهر آشوب سروری مازندرانی و وفاتش شب جمعه 22 رمضان سال 588 و در بیرون شهر حلب در جبل جوشن نزدیکی محسن سقط امام حسین (علیه السلام) مدفون است. و نزدیک صد سال عمر کرد .

«12» ج - اشاره بکتاب احتجاج . تألیف احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی . تولد و وفاتش معلوم نیست و او از مشایخ ابن شهر آشوب است .

«13» شا - اشاره به ارشاد- تألیف شیخ المشایخ

ص: 138

ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان البغدادي ملقب به مفيد و تولدش 21 ذی القعدة سال 336 و وفاتش 3 رمضان در بغداد سال 413 . و علی بن الحسين موسوی معروف بسید مرتضی در میدان اشنان بروی نماز خواند . روز وفاتش چندان جمعیت زیادی بر نماز او حاضر شده و از مخالف و موافق بروی گریه کردند که سابقه نداشت .

« 14 » کشف - اشاره به کشف الغمه تألیف بهاء الدین ابو الحسن علی بن عیسی الاربلی ساکن بغداد . که مردی بود فاضل ثقه . محدث و ادیب و شاعر و جامع فضایل و کمالات و در سال 687 از تألیف کتاب مزبور فارغ گردید .

« 15 » ثل - اشاره به کتاب وسائل الشیعه تألیف محدث متبحر ورع ثقه محمد بن الحسن بن علی المشغری .

ولادت او در قریه مشغره شب جمعه 8 رجب 1033 و وفات او در 21 رمضان 1104 در مشهد رضوی که ساکن آنجا بود اتفاق افتاد و در صحن عتیق جنب مدرسه میرزا جعفر مدفون گردید .

ص: 139

«16»، کش - اشاره برجال کشی . تألیف ابو عمر و محمد بن عمر بن عبدالعزیز کشی . ثقه عالم برجال و اخبار و او از شاگردان عیاشی صاحب تفسیر بوده است رجال کشی را شیخ الطایفه تهذیب نموده و مرتبش ساخته است ، و آنچه اکنون برجال کشی شهرت دارد کتاب اختیار الرجال شیخ طوسی است و اما خود رجال کشی معلوم نیست که در زمان ما موجود باشد .

«17» م - اشاره است به تفسیر منسوب بامام حسن عسکری (علیه السلام) .

«18» اعیان الشیعه - تألیف علامه فقیه ادیب سید محسن امین عاملی است که در 4 رجب سال 1371 ه ق وفات کرد .

«19» ف - اشاره به « تحف العقول » تألیف محدث جلیل حسن بن علی بن حسین بن شعبه حرانی . و او معاصر صدوق بوده است و تاریخ ولادت و وفاتش معلوم نیست .

«20» « الانصاف - تألیف سید هاشم حرانی توبلی صاحب تفسیر برهان و کتاب معالم الزلفی و مدینه المعجزات

و غیرها است وفاتش سنه 1107 میباشد .

« 21 » سن - اشاره است به کتاب « المحاسن » تألیف احمد بن خالد بن عبدالرحمن بن محمد بن علی برقی . که منسوب است به (برق رود) که آنجا سکنی داشت .

واصل وی از کوفه است . ولادت او بین سالهای (194 و 200) و وفاتش بین سالهای (274 و 280) می باشد .

و او از اصحاب حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا و امام جواد علیهم السلام است .

« 22 » قیه - اشاره به (من لایحضره الفقیه) تألیف شیخ صدوق که یکی از کتب اربعه است .

« 23 » ن - اشاره است به کتاب « عیون اخبار الرضا (علیه السلام) » تألیف شیخ صدوق .

« 24 » نهج - اشاره به کتاب « نهج البلاغه » که محمد بن الحسین الموسوی معروف به سید رضی آنرا جمع آوری کرده است ولادت او سال (359) و وفاتش سال (406) است .

« 25 » ع - اشاره است به کتاب علل الشرایع تألیف صدوق

ص: 141

«26» فضائل الامام - تأليف معاصر جليل شيخ محمد جواد مغنیه لبنانی متولد 1322 هـ. ق « 27 » نبیه - اشاره است به کتاب «تنبيه الخواطر» تأليف اميرزاهد ابوالحسن ورام . و او از اولاد مالک اشتر است . وفاتش بسال (605) در شهر حله اتفاق افتاد .

« 28 » مجموعه ورام - همان کتاب تنبيه الخواطر است .

« 29 » مجمع البحرين - تأليف شيخ جليل فخرالدين طريحي نجفي است و نسب شريفش بشهيد كربلا حبيب ابن مظاهر ميرسد . ولادتش سال 979 و وفاتش سال 1087 و با 1089 و 1085 ميباشد ، «30» ير - اشاره است به (بصائر الدرجات) تأليف محمد بن الحسن بن فروخ الصفار از بزرگان محدثين قم . و شيخ طوسي در رجال خود او را از اصحاب امام عسکری بشمار آورده است . وفاتش در سال (290) در قم واقع شده است .

ص: 142

« 31 » سفینه (سفینه البحار) تألیف محدث ورع شیخ عباس بن رضا القمی که در سال 1294 در قم متولد شده و در سال 1359 در نجف اشرف در گذشته است و در صحن مطهر علوی مدفون شد .

« 32 » اثبات الهداه - تألیف صاحب وسائل الشیعه محمد بن الحسن بن المشغری . و نسبش به شهید کربلا حر بن یزید ریاحی میرسد .

« 33 » ما اشاره است به «أمالی ابن الشیخ» حسن بن محمد بن الحسن طوسی .

پایان

ص: 143

فهرست جلد اول کتاب

- 1- فرشته‌ی که از کنار عابدی از بنی اسرائیل گذر کرد
- 2- با علمی که آموخت مرد ناصبی را مغلوب کرد
- 3- مرا بخدا دلالتم کن
- 4- گفتار امام صادق باديصانی در باره‌ی خداشناسی
- 5- سخن ديصانی با امام صادق (علیه السلام) که چه دلیلی داری بر اینکه برایت صانعی است
- 6- سخن زندیق با امام که از کجا پیغمبران و رسولان را اثبات کردی
- 7- بحث هشام با عمرو بن عبید در امامت
- 8- سود عبدالرحمن بن سیابه از تجارت
- 9- ترس و وحشت شهاب بن عبدربه در خواب
- 10 - علی (علیه السلام) در لباس میخرد و بهتر را بغلامش میدهد
- 11 - مرور عیسی از قریه‌ی که مردم و پرندگان و جانداران آن مرده بودند

12 - نماز خواندن حماد بن عیسی در حضور صادق (علیه السلام)

13 - زنی که قصد داشت ازدواج نکند

14 - گذر کردن پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از کنار مردی که اختلال حواس داشت

15 - این گوشت پروار است

16 - شکایت دارد زربی از پسرش بامام کاظم (علیه السلام)

17 - تأدیب اسحق بن عمار فرزندش را

18 - منتقل شدن امام کاظم (علیه السلام) از خانه اولی بخانه دیگر

19 - آشتی دادن مفضل بن عمر

20 - گذر کردن امام کاظم (علیه السلام) از کار مردی روستائی بد منظر

21 - پیر مرد الهی که در سفر بیمار شد و ولایت را نمیشناخت

22 - پسرم را دشمن اسیر کرده

23 - نهی صادق (علیه السلام) کنیزان را که به پشت بام بالا نروند

ص: 145

24 - امام صادق (علیه السلام) غلامش بکاری میفرستد ولی او میخوابد

25 - مرد گمرکچی که از عبور امام صادق (علیه السلام) مانع میشود

26 - شفاعت امام رضا (علیه السلام) در باره جلدی

27 - مردی از حاجیان که در مدینه همیانش را گم کرد

28 - حواله داود رقی به عمویش هنگام حج

29 - مرد خراسانی که از رضا (علیه السلام) کمک خواست

30 - حارث همدانی از علی (علیه السلام) کمک خواست

31 - در سفر حج در هر منزلی گوسفندی ذبح میکرد

32 - ای اسحق زکوه مالت را چگونه میدهی؟

33 - حسین (علیه السلام) عمامه ولید را بگردنش پیچید

34 - کنیزی که گریه میکرد

35 - کنیزی که رشته از جامه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بر گرفت

36 - احسان موسی کاظم (علیه السلام) بمردی که او را اذیت

میکرد

ص: 146

- 37 - گذر کردن سلمان از کنار جوانی که بیهوش افتاده بود
- 38 - امام کاظم باستری سوار بود و از مروه حرکت میکرد
- 39 - شکایت زنی از شوهرش به علی (علیه السلام)
- 40 - همکاری رسول خدا در سفر با همراهان خود
- 41 - لباس علی (علیه السلام)
- 42 - بازاررو و دکانی بگیر و از در دکان کنار مرو
- 43 - گم شدن استر امام باقر (علیه السلام) و حمد آنحضرت از پیدا شدنش
- 44 - اسودین کثیر از احتیاج و جفای برادران به امام شکایت برد
- 45 - پیر مرد نصرانی نابینا که گدائی میکرد
- 46 - امام صادق (علیه السلام) کسی را اجیر کرد که از طرف اسمعیل فرزندش حج کند
- 47 - خردمند کسی است که خدا را یگانه شمرد
- 48 - گرامی داشتن نان

49 - شکایت همسر عثمان بن مظعون بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

از شوهرش

50 - زیبایی صدای امام

51 - مرد اعرابی که بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هدیه میآورد

52 - چرا مرگ را دوست ندارم

53 - پیغمبر نخواست که جنازه مرد یهودی وقت عبور بالای سرش قرار گیرد

54 - صادق (علیه السلام) در بستنش کار میکرد

55 - امام رضا (علیه السلام) مهمان را از اصلاح چراغ منع کرد

56 - امام رضا (علیه السلام) با غلامانش در یک سفره غذا میخورد

57 - پندی از امام

58 - امتناع عیسی بن اعین از دادن زکوه بمردی از شیعه

59 - سلمان رزق یکساله خود را از عطایش فراهم میکرد

60 - مرد یهودی از عمر مسائلی پرسید و عمر او را به علی (علیه السلام) راهنمایی کرد .

ص: 148

- 1- بزنتی و خوابیدن او شب را در منزل امام صادق (علیه السلام)
- 2- علت عدم اجابت دعا
- 3- کبر زنی که سر گین جمع میکرد
- 4- عبد الله بن ابی یعفر و اظهار اطاعتش بامام صادق (علیه السلام)
- 5- با که مجالست کنیم!
- 6- قبول نکردن محمد بن ابی عمیر طلب خود را از بدهکارش
- 8- دعای عبدالله بن جندب در عرفات
- 8- تعرض نکردن دزدان بقافله که صادق (علیه السلام) در بین آنها بود
- 9- توبه جوانی که در دستگاه بنی امیه بود
- 10 - بعهده گرفتن امام زین العابدین (علیه السلام) بدهی اسامه را در مرگش
- 11 - تفسیر سخن ابوذر از امام صادق

- 12 - مردیکه از فقر بامام کاظم (علیه السلام) شکایت برد
- 13 - امام زین العابدین (علیه السلام) و خریدن سلامتی خود را در سفر
- 14 - مشورت مردی با اسحق بن عمار درباره حج
- 15 - بدرقه کردن علی (علیه السلام) مردمی را
- 16 - بر توباد توجه بجوانان
- 17 - مهمانی سلمان ابوذر را
- 18 - وصله کردن علی (علیه السلام) کفش خود را
- 19 - اختلاف امت من رحمت است
- 20 - بوسیدن مردی از دو فرزند خود یکی را
- 21 - سخن امام حسین (علیه السلام) بعمر که از منبر پدرم پائین بیا
- 22 - اظهار محبت امام صادق (علیه السلام) با بعضی از فرزنداناش از روی بی میلی
- 23 - دویدن و پای کوی کدخدایان شهر انبار در مقابل علی (علیه السلام)
- 24 - آرد شدن ریگ بیابان از برای حضرت خلیل (علیه السلام)

- 25 - اراده کردن مردی که با کسانی نزاع داشت از نزاع دست بردارد
- 26 - نجاشی شاعر که در ماه رمضان شراب خورد
- 27 - عیادت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) سلمان را در مرضش
- 28 - منزلت بر تو تنگ است
- 29 - ای «عکاف» زن بگیر زن بگیر
- 30 - مردی از همسر صالحه اش با امام تعریف میکند
- 31 - استلام نکردن امام حجر اسود را در ازدحام
- 32 - استلام (ام فروه) حجر اسود را
- 33 - محمد بن شهاب که دچار تشویش شده بود
- 34 - امر امام صادق (علیه السلام) بغلامش که برای تجارت بمصر برود
- 35 - مردی گناهکارم و نمی توانم خود را از گناه بازدارم
- 36 - گردش علی (علیه السلام) بین صفهای مردگان جنگ بصره
- 37 - کسی که کسب را ترک کند دعاهائی از او

28 - ترجیح دادن پیغمبر ((صلی الله علیه و آله)) مجلس علم را در مجلس دعا

39 - خواستن عقیل یکصاع گندم از علی (علیه السلام)

40 - علاء بن زیاد و عیادت علی (علیه السلام) او را

41 - چاک کردن امام عسکری پیراهن خود را در مرگ پدر

42 - گذر کردن رسول خدا از کنار مصر و عی

43 - تزویج جویر با دختر زیاد بن لبید

44 - سلام کردن خضر (علیه السلام) حضرت علی (علیه السلام)

45 - پرواز دادن مرغ کار شیطانی است

46 - صبر خواستن در طواف از خدا

47 - خبر دادن امام صادق از کار ناشایست مرد جاویری

48 - دزدیدن مردی که به نیکی شهرت یافته بود دو عدد نان و دو عدد انار

49 - غلام خراسانی که باعث هدایت آقایش شد

50 - جهاد اکبر و جهاد اصغر

51 - علت تأخیر انداختن یعقوب (علیه السلام) استغفار را در

- 52 - سوید بن غفله از زهد علی (علیه السلام) سخن میگوید
- 53 - کفران نعمت مردم ثرثار
- 54 - پرسش کابلی از امام زین العابدین (علیه السلام) از اوصیای رسول خدا
- 55 - داود رقی که از پیدا نکردن بدهکار خود میترسید
- 56 - قبول نشدن توبه مردی که از خود دینی ساخت
- 58 - مردی که بغلامش گفت ای پسر زن بدکاره
- 58 - نصرانی تازه مسلمان
- 59 - امام کاظم (علیه السلام) در زمین کشاورزی خود کار کن و با سرت بار بری نما و از مردم بی نیاز باش
- 60 - داود (علیه السلام) هرروز زرهی میساخت
- 61 - محمد بن منکدر و امام باقر (علیه السلام)
- 62 - متی پدر حضرت یونس (علیه السلام)
- 64 - داستان چهار مؤمن بنی اسرائیل
- 63 - شیر خواستن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مرد شتر چران و از مرد گوسفند چران

65 - در محضر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) مرد فقیری که پهلوی مرد توانگری نشست

66 - صبح کردم بخلاف آنچه من دوست دارم و آنچه خدا دوست دارد و آنچه شیطان دوست دارد

67 - پدرم فدای شما در امام پاکیزه نیکو کار

پایان

ص: 154

غلط نامه

صفحه سطر غلط صحیح

74 تیت تیت

16 صعصعه صعصعه

139 ابی انی

412 اصنیع اصنیع

512 تهئدون تهئدون

1715 ی ل لی

1516 اجاره اجاره

818 خویمان خویمان

440 افقر الفقر

326 نلسها تلها

228 الانصاوی الانصاری

629 تبیله قبیله

432 وراثها وراثها

1335 یه به

1535 لتجرئک لتجرئک

1541 من ممن

545 انصرفرا انصرفوا

645 ذینار دینار

1247 الامام الامام

صفحه سطر غلط صحیح

13 47 تحفی تحفی

16 47 انحامتسه الخامسه

17 47 امام الامام

3 53 پروردگارتان پروردگارتان

15 عبدالعزيز بن عبدالعزيز

6 54 ای وای

12 55 ضجیح ضجیح

15 56 ست دست

15 58 المومغین المومنین

19 59 فرمو فرمود

5 61 دردهم درهم و

9 67 فقالوا فقالوا

68 قاحیت قاحیت

15 70 سیس سیس

5 74 وارا

5 82 فلت قلت

11 86 نکلتک نکلتک

16 86 المنکره المنکر

17 89 فاهتدیت فاهتدیت

2 97 بگوش بگوش

صفحه سطر غلط صحیح

11 99 بتاخیو بتاخیر

15 110 خمسة اسهم خمسة اسهم ومنهم من له ستة اسهم

13 111 ينصرف ينصرف

4 116 انى انى لا احسن ان اعمل بيدى و

1 117 عبيد عبد

8-11 118 الحلال الحال

6 119 شيجى شيجى

19 119 اگر زايد است

3 124 بزرگن بزرگ

17 130 ففال فقام

6 138 محدث محدث

6 143 الحسن بن الحسن ابن على

ص: 158

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

